

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2183

بسم الله الرحمن الرحيم

از این سرنام به تجید نشی منشآت حدوث و قدم که کاغذ سپید و سحر ورقی ساوه از اوراق
مُسودات تصدیق است و زیبایش و بیاجه تجید کاتب فقرات وجود و عدم که سواد مدو شب
نقطه از کتاب مکتوبات توحید و ایمانی که بهوشگانی تشاطع صنعت کماله کیسوی شاهان
فقرات شریانه تحریر آراسته ناطمی که به تنظیم فکرت بیگانه و انتظام اربوسی مصرعهای
مستحقان اشعار رنگین بر پراخته حرف شناسان لوح ابجد تعلیم را چیدار که در حال صحنی
شایش زبانی قال تقریر تواند نمود و روشن سوادان خط خط کلک خشک مغیرا چندیر و بدستیا
بنیان قلم و دست تحریر چنانچه ش تواند کشود یا بجای ای جان بول از یاد تو خرم شب و روز

از زلف و زخمت شاد و می نامم شب و روز
و هزاران درود نامعد و دینار عنوان نامعد

و می در د و عمت نموس و بهدم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته در بهم شب و روز

فانقص الحود و سر لوح و بیاجه صحیفه آفرینش گمانه معبود ذات اهل اولش سیر از راه مجبوعه پریشان
نمکات است و صورت ایجاوش معنی ظهور کائنات تو خرم مقدم امی اعلم بکین خاتم رسالت
خاتم کین مهر نبوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه کرم باد را یا

ای سوخته سلطوت جلال دلی ما
 و در وقت کنجگان کر در مگر و
 وافر و خفته دولت و رسالت دلی ما
 یک حرف نخوانده از کالت دلی ما

بسیار اند جانیکه سبحان مجامع قدس قدسیان صوامع انفس المومنین نقوش مهر سکوت
 بر لب ست خانه مقطوع اللسان زبان زو لیده بیان راجه قدرت که از در شاخانی در آید
 و از عمد و مخدوشش بدر آید اما بعد بر جوهر بیان لالی تنهایی عقود و رشتنه نظم و نشر و تصویر بیان
 جوهر زیاده باز علم و هنر غرضی و مستتر مباد که این نیست و نابود و تهمت وجود گرفتار نقطه نور
 و آره نیر گار افلاک و دوار الراجی الی رحمت الله رحمت الله و لد غایت الله حسن
 ما که دلم نظیر الی سیات اعمالها از علمه صبا تجریر شریس خاطر بسیار و شست و در سواد
 کو اک آساید باید از بارفته رفته از فیض مطلق کتب اسانده ربطی و قوت بهره در
 بهم رسید و طبیعت اشتیاق طوبیت با و ای طرز خاص سها و عیدم القدیل مهر از حسن
 قلیل طباب لثه زده و جعل لثه مشواه که رعاشش چون اتی سالکان مسالک تجربه اند
 آلا یسیر تکلف مبر است و شاید این سبب نام فقراتش لبان اسرار به نمایان طریقی توصیف
 بدوش و با و حیرت افزا شیفته گردید و حق درین جزو زمان طرز اعجاز طرازی و سحر پروازی
 و آتش ختم کردیده و کوس نصاحت و بلاغت و زینت کشتو بنام نایش فواحه شده اگر شمر
 دار الملک سخن خوانم بجاست و هر چه زیاده تر ازین صیفش سلیم سهر است فلووری که شرفش
 و ریافتی گفته خود را بعرق خجالت تر یافتی اگر فیضی و ابوالفضل در زمان نصاحت و امانت
 بودند ای افکار بیگانه خود از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشور سلاست سیف الدوله عیون
 و خانه اش در قمر و جزالت معین الدوله معنی پروری شهر رحمت الله چون کدالی گوی
 عاشق و شیدا ای گفت و گوی آوازه با جمله سالها مانند گویان که رحمت بر در ارباب شوق
 بدر یوزه بسته بربک میوایان قدیم در کوچه تلاش اصحاب ذوق کد شست و از هر گوشه گوشه
 و از هر خرمن خوشه فراهم آورده حکم آنکه دل با طهارش چون نسج کیمیا رحمت نمیداد و مانند موج

این شعر از قلم
 میرزا حسن
 قزوینی است
 که در
 کتاب
 گلستان
 آمده است

۱۰۰ بابور ملک بخارا و
برایکه از زن و بچه و
۱۰۱ با هم کوفتن و
بر زن ۱۲
۱۰۲ طوفانی شده
بر باد درخت ۱۳
۱۰۳ تقویت نظم
نرسب دادون ۱۴
۱۰۴ دیباچه و توشیح
چون از استعداد
کند و ریاضت
دیباچه و توشیح
ای بیت کار
زاده از استعداد
کرد ۱۵

کتابخانه عمومی و
موزه مردم‌شناسی

بیشتر و
بسیار خوش و

طوبی خانی سندھ

تفتیق نظر
سیب وارادت

۵۴
 دیباچه در تصدیق
 جیشی و تصدیق
 سکنه در دیباچه
 دیباچه در دیباچه
 اعیان و دیباچه
 دیباچه در دیباچه
 دیباچه در دیباچه
 دیباچه در دیباچه

[illegible]

ایضا بنواب گورترها و در نهایت روز گلستان سی عید یارون طرب افروز
و خوش روز شاد و اندر زمینت پر که شب آن باو گیتی آستان هزار گونه فرحت و شادمانی و اضع
حاصل میدید خوشدلی و کامرانی است اهل زمین را از فرط افتخار و تحقیر و انبساط و سرگشته شدن
و گدای سائل که بخت را از نو برینا داشت ستین باخسردان با عظمت و شوکت تسایر گلستان طبع
ملازبان و الا از وصول این خبر خوشبختی ایشان قدر شکفتگی و بازدارد که علویشان فرودین باز آید
منصب شرفین شمار و بخت که غمهای دیرین از دل انکار و گزین کردید و دولت و بخت خلعت
نزدی نمایان پوشید و با عی حدی که عید و بخشا باز آمد سرایه عیش جانان باز آمد
و نیست و تمسح شامل بودا جانی که ز تن رفت چرا باز آمد جاب اقدس آبی این عید هزار
عید و یک پادشاه حجاجه انجم سپاه با بعد از لندن فدا شد که گفته و جمیع ارکان دولت خرمی خصوصاً
آن امیر عالیشان بسیار معوان برادر و الامتاقب شفقت نشان مبارک گرداناد و پیوسته گرم
مستراحان کونا که این رفتی با و چون رابطه طاعت و اتحاد و ان امیر عالی زار و پیش از شش و هشتصد
فاطمه و هر که این باطن بقیعت کیش میرایم از بخت محبت نامه معاف البرز که در جواب شقه خاص جلوه
عرضه و دول میشود و دریافت بود بخت و با فیت ذات جمع احسانات الشراح موفور و تاج
و ست میدید و در عدم حصول جواب که از عصبیک سال چنین اتفاق افتاده است روز در نظم
و اضطراب میگردد و اندر زنده داران انتخاب مروت و اخلاق آنست که بر شجاعت قلم خود و رقم خرجه
و اخلاص را بر سبزی جاوید می بخشید و با زیاد جهان جهان اشتیاق الیه و در نهایت
روز گلستان زمانا گیتی بهترین اطفال امیر عیست است فرزندی بخت این روز شاد و اند
بازده که بخت و طمعت شناس جمیع انعماء و از دل آرباب عقل و انصاف افتاده بایون جمی که
یا صر که در آن پیکر تعادل چه نور انیش بدما تر از بدن بر و صفا و جفا عیدی که نه کام بیان
و بهر شمع متهمه اصفان پیوسته و با نیت صافست چرا چنین نباشد که این در قوله و الا حقا
که در میان پرورش بر اثر و در آستان از کار زخم از یک نفس غزال و چند صحرای حیاط

خداوند عظیم شایسته حال است که آنچه از قلم **سایه** قلم بر زمین قهرمان چکیده حصه هزارم نشاء طست که در
خاطر ملکوت ناظر جاگرد تهنیت می نویسد از طرف مایه دولت بان برادر مهربان لرزانی باد آید که سخن
از شایسته کذب و دروغ پاکست و چگونه چنین نباشد که در الامان ملک کینی انگریز بهاد و کمال طمانینت
به حیثیت حوالی در عهد عاقبت شب را بر روی آیم و قدسی که از ان امیر عالیشان بظهور رسید از عهد
شکر ان بر آمدن بی آنکه هر سه بر تقدیر الهی زبان شود و اسکان نواز و کاه این همه دعوی مامارت
ایالت تهریز تر از جان عمار الدوله افضل الملک جان ملی بهاد و ارسلان جنگساند ایضا
تجلیت شین سالگره بعد ازین غمی نمائند که گره کشالی غنجا بهارستان با سخن شفقت نسیم
غیر شمیم و افتتاح ابواب تصور و ذرا انسانی بفتح ملال با محبت شایانی در دام بادت عمر خضر سهیم
بی دخی نیست در هر جنس از لب سر و حیایات نغمه خوشدلی چکیده است بدست بهشتی برای بهشت بانی
بماند از اصول سوختی از داری سرگرم روغن بالید و شمع هر مولد از اشراج نغمه حال که به نیقار
مرغ را بال بهر طرف که نظر کار میکنند سار سبکست بهر جا که نگاه گذری افتد گریا قوت رانی تار
ملکوت ملک است قباله روز بایون صبح سعادت مقرب چنین سالگره خسروالاجا گیتی سپا که کون
خوشه شمیم کلاه عالی نسب الام و دمان فرمان فرمای گلستان چین است که بغایت داور بند و نواز دگر
کریم کار ساز ملک جهان نشین بیکین است مایه دولت انشا طیکه امروز است واد و شاید پرویز بهشت آید گنج باور
ایستد روزی بر روی کشاد و حاصل نوعیکه میاس این در بخت اند و در دوسو سرست فراخی خاطر ملکوت
گردید و همین صورت بلکه زیاده ازین بر سار ارکان دولت اعیان سلطنت پادشاه مدوح حصه
امیر والا مناقب عالی خاندان در در شفقت نشان بسیار مهربان مبارک شود و زیاده باریت را
زیاده طاعت شتاق ملاقات خود و ایضا در **تجلیت شین سالگره** اما بعد غمی نمائند
که امروز چه روز دل افروز شاه طاعت و دست که زمین تا آسمان نغمه بخوبی بداند و خوشدلی جاوید
تاریخ جنود غم ویرین استین میالد اگر علف بکنم روز بایون سالگره و پادشاه بکشتن است که از بوی
نسیم غیر شمیم عطف و شرح بر دگر عدلش زمین از روی خلق خدا شک کلا این است و داور بنده

تجلیت شین سالگره
تجلیت شین سالگره
تجلیت شین سالگره

تجلیت شین سالگره
تجلیت شین سالگره
تجلیت شین سالگره

تجلیت شین سالگره

شکر انعام نعم حقیقی که بتاثیرات آسمانی علوی فرزندان برحق جلوه از شیشه آفتاب منقلب بر می آرد
 شادمانی و بالیدگی برگ گل منزه و آوازه آسمانی همکار است و گوشه بار بشنیدن نغمه حمد و استغفار
 که زوایای سیاه را در غوشی این ^{نام} پرورد خیره صندوق پر از گوهر اعیان حاصل درج ملوک و اولا
 شاهوار و دراز از چو طالع او اسطر سعاد و از چندین جزو لایفک با و ایضا بهارستان خرم
 و شادمانی گلشن که نه تنهیت مینار کبادی صنوف فردوسی و الواف ^و فردوسی بهشت ابا زینت گلشن
 و شادمانی برگردن میکند و در مطرب خوشنویسی ^{نخ} سار و زلف و کشته چینی کوک نموده از طرافت
 شعبهای تازه در محفل ساسانه مخلصان آبی بر روی کاری آرد چینی از لاله ها با سعادت فرزند و بلند
 تازه کوهر ملک عمر جاودان و نورس نهال دولت ابد قرانت کردن شاهد امید وستان مایه از شربت
 و کام از روی نیازمندان بی نیاز از حلاوت که در پند لیبی نیست که در نوبه بالاست و کامرانی و صلح
 عیش و شادمانی در قفس اندوه طلال برگ گل از چمن مقصود آن رسید خوش آوازی از غنچون کوه پامی
 جنانند به قصه ای از دوزخ اینهمه بهج مسکون بود آمده خود میالدا و دایم از نو که استغفار
 فرحت و سرور است چنین فرزند با چنین نژاد و دایم از نو که استغفار استغفار صبح و شربت
 شیر جان پر در کشته بدینگونه طفل بسیار کنارش نیتاده و در علم هر آنی که در دهن بگوش و در بدل
 بشیر جان بخش گرداناد و چون جوان شود در کشتن از ویش آب و ج تازه کن از جبار اقبال سامان
 ایضا و تولد فرزند بطور ابل ^{زبان} از نوید و جوان عمر که کانه مطلق در نو و خوش
 شبها با ملازمان سامی انعام فرموده نشایطیکه سلی خود اندوه کشته بود بر بلند می کرد و آواز دله که دو
 آسمان بود و بدل بگلانک تنهیت کردید غمهای کشته و نوهر در کنار عدم نهاد خوشدلی و شادمانی
 در ایامه نقاب از چهره بر داشت ایضا از نو جان بخش ^{نوا} آثار و تموله جان عمر معنی تولد و
 از چند در کاشانه می آرد و زوایان بخت و سرور در خاطر تولد و نو صدای تنهیت و آوازه مبارک آوی
 قلم و ^{نوع} انسانی را در حیطه تصرف و آورده عمر آید مقرون و اقبال روز از نو و در غایت
 ایضا محبوب نسیم غریب کامرانی در هم قطره نیزی از آریشادانی کل چمنستان لیل و پستان و غنچ

این یاکان تاکنون بشکفتی بگردانید و اشعه دولت از مهر آفتاب و آتش میانی از کرم قدیر نیز وال برزیاست
از روی حایمان بی لکن و گردنکشی ایوان مهر و زبان و داد آگین از آماج عالم علی بی با هم تافته
از پنج بزرگ حاجی پس از با جمال عطا کرده زهی مولودیک طالع که جدا و مزار جعفر مال کو بر بود و جسد
جدی که پور سعید زرباوی بدیند فاک از تنه پایی نو بجان بناناد و ابواب مبارک و بر درختی آن
گشت و قائل و فریبی قصص مهوشان و تاراج کن خند دلاناز او از مطربان **قطعه** مسیح
نوشتم میرزا جعفر مداح شرف میرزا حاجی که داوید و آفتاب و صاحب زنده شد شریف و کار
عیش و عشرت هر وقت تقاضا از زمین تا آسمان کلایک شاد و بی زبان اسیر و بیت آریا و
زین ساقی باوه کلگون بجام از جودی نامخی شست و شست سر نهاد و عذیب خوش صد افغیه بیست گم
شاه خار چوین هر سویر آواید جامه برتن بار که چون کل نظر زین نوید جعفر از بسکه دل و دیده
فکر تاریخ ولادت که دم ناکه سرش گفت با عمر در پیش و جلا بیکان **ایضا** تولد و زنده
آ طرف آقاری نوکر شکو عیاست بی نهایت جناب باری بکدام زبان او کرده آید که برای تقدیم
مراسم خدمت باین نیاز مند و رگاه خود و نگراری دیگر سعید و شهید ترا و دیگران عطا فرمود و درین آخر
وخت لابدی مدد کاری برای شاه رسید یعنی فرزند سعیدی نصیب شاکر و دیدل بسیار خوش شد و خاطر
و خیر و سرت انداخت و بخت کجاست که از شاخ آرزو برانده و طریقه یاسینی است که در بهارستان تناسل بر
تا آید آیینی از صریح و لاش مرسا و زری روز او که زیاده از پدر بر کم کار و بار سرگارشود **ایضا**
و تنیت تو می یعنی شادی از وصول خبر تنیت شادی آن هم آغوش شاد و جافا
دووش بدوش غروس سرت و کارانی هر فرد بشر لیلی زیبا جمال فرخی و فروری و عذرا می سرایان
و لال حاوت و بهر زری در کنار کشید و مخلصان هر ایا خلو ضرا از آن طرب و خوشدلی و نشسته و خوشی
مع زمره شکر جلد و الای که عرائس ارج و از در حلقه جسم تنگن فرمود و عذرا لیب ساریت کسب و
زبان کردید نهانی نیز و از زبان یکانه مطلق است آدمی چون بی اطمین است محال است که بی نویی
ساعت شادمانی نند و داد عشرت و در شکو تنیت محافظ عاری حاکم و دولت باد **ایضا** از وصول

نوشتم میرزا جعفر مداح شرف
عیش و عشرت هر وقت تقاضا
زین ساقی باوه کلگون بجام
شاه خار چوین هر سویر آواید
فکر تاریخ ولادت که دم ناکه
تا آید آیینی از صریح و لاش
دووش بدوش غروس سرت و کارانی
و لال حاوت و بهر زری در کنار
مع زمره شکر جلد و الای که
زبان کردید نهانی نیز و از
ساعت شادمانی نند و داد

و صمدی نوید نوی آن جان غمناک می که وجدائی شایون انوار التباری سرفراک یکشیر و انوار الشرف و انوار
مانند دانی و دوش طره خسار گره و ایسکو و دیسان انشکده خلیل بیدل بمسور و انوارش شب عروسی گردید
خاتون و نصیب بهشت و مبارکبادی و شاه جملہ میرای خرمی و شادی زیبیستان شهابا و ایضا
از دیانت خبر کتدائی شما که اتباع سنت سینہ تقلید طریقه حقیر نوی بت سرت خاطر کی و دو گردید و
سرور و باالاف و جناب باری شمار از غم و الم فرد و با بخت سروز و زوج و اوارا و ایضا کتدای خانہ مجید
علا که آید و بند نقاب و عیس صدق و صفا و امت فیوضه بعد غافله طاری خسار شاد و تنای صحت نصیب
منقوش لوح خاطر صفت خاکر گردانید می آید که بغایت جامع القفر قین معشوقه بر مراد دل اغوش کن
فخلصیت و خا جار می که در دست جزین نیست که پیوسته دست خواشش آن کر نضر با گردن خنجر
مقصود و خا جان باشد حاصل شکر اینکه بکاتبه لطف شجون سرت مضون مجرت شادی کتدائی نو چشم کاس
اقبال نشان شهاب الدین جان دوا به ربع الاول موصول نفیست از زانی دشت از بسکه مشتاق شکر شاد
و شاد وانی بود هر شرطش مانند تار قانون فغنه خیز و هر وائر و رنگ کاسه باب سرت انکیز گشت هر خنجر
از روانی عبارت از در حق نشاط و هر فقره سیراب و روکش ترانه نزار انباط غلط که دم این مکتوب کتبت
بلکه مجلسیست که مجروحان پی تپال و حوز زلوان لیلی جمال در آن جمع گشته سروز و منت و کامرا
و غزل بنی بر عیش جا وانی میخوانند و مجلسیست از شکیفه کیسوان شمشاد و الا و کان ابروان با و پیا
که در هر گام مای کوبان دست از طرب می افشانند جناب اقدس از روی پیوسته هزاران هزار شاد
و مبارکبادی نصیب حاضران مجلس سامی گرداناد ایضا و خوشکاری نسبت
بیکصاحبه عالی منزلت و الابر بن غنیفه و دران شفیع نیاز مندان سلامت بعد از امش کوش
زیر بابا ویزه و جنت اخلاص و ترین ساعد مخدوره آرزو مبارک و جد اقامت و اختصاص طرف معجز شایان
از بیدار و که پیش ازین در شبستان کوش این صدیقه زیبا کان خیر نیست از چنین جلوه پیراشده بود که
نسبت سروز و باز خیر و سعادت سیاره برج مجد و سیادت نو چشم اقبال نشان سید امیر علی
خطبه اسد عن امانات با و دانه صدق طهارت و پاکدامنی آب که بر حجاب عالی دوانی معنی

خوشی بکافی آن بقیس صدراقت و جوی فردوس شرافت قرار پذیرفته و باز از میرگی خرج شکیسته شرافت
 طراشوب و کلکونه طراز حسا فتنه است گردن سلاهی این عا بقدر که بطور آسکی نیافت اگر چه از ادب و ادب
 هم خوش اراده یانی است و شیت اندر همه اوقات غالب لیکن بی اخلاص منزل و خاطر محبت
 همیشه بیگونه دست آمد و بگردن شوق حاصل دارد که هر چه زودتر بای ناظر محبت و یکجا و بی محال
 قرابت قریبه فرین گردد و باز علی بن ابراهیم را فی الفیمر در رشته بیان یکساند که چون این تازه میزن
 بهارستان ارجندی و بهر دوی از دقتی نشو و ناپذیر حسن نسبت فرزندی آن میم زمان و سعیده
 دور است تعجب از فیضان نگاه کوهر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و پدید است
 است که دساعتی از ساعات جمعه قرآن اسعدین قبول نسبت این میر برج نعت و بلند خاندان
 با کوب طلوع غلیبای شرف یعنی خوشی خبر و قرار داده و محفل انامی از روزندگان را بساط کوهر و دست
 و شادمانی بیارند و لذت کوش شستاقان سر پاشد یاق را بصدای زفر نهیت و مبارکبادی و آواز
 نرم خرمی و شادی بفرایند هر گاه مسئله این انامی بر پایه گلوی قبول میکرد و چو در کار رسم اسم
 ایشان زیب دشانصرام خواهد شد و این صدیقیه خود بخود مت آن شفیه رسیده و تیریب مجلس غشت
 جاودانی و نغمه پروازی نرم شادمانی خواهد پرداخت از غایت یزدی امیدارم که دیدار عاصم
 بطریق تنامی خاطر کحل الین کرد و **ایضا** از صاحب الاساقب افت نشان ملا و محصلان و
 از آنجا که آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه بغایت عمیم خود و قسم اخیر موالیه ثلاثه را بقوتی چند شل غایب
 و مژگنده نواخته تا شرف هر نوعی ازین نوع زمانی دراز برقیقه نفس نوع خود تا در بوده بدرجهال
 برسد و از جمله انواع سدر تحت ایوان انسان که اشرف مخلوقات است بمویدت خاص او سر غرت
 خطاب **ای جاعل فی کل شیء خلیفه** از فرخنده پس هر فردا انسان یا کلچیان بهارستان اسلام
 دوره نوران وادی اتباع حضرت خیر الانام علیه و آله التحیه و السلام را باید که بهمت و امر و فرمان
 دلان و نبات که لای شاموار درج قدرت کامله خالق الارض و السما و اجرام و ابرار و محسن حکمت با نصیحت
 بری از چون و چرا اندوخته باشد و الا اضراط مستقیم بحال منحرف گردیده راه عیسیر المروی پیموده

بر وجهی
 که
 در
 این
 صورت
 است

در
 این
 صورت
 است

در
 این
 صورت
 است

این کترین جمع و آب سلاطین قدر کستگاه مطهری عیش اولیا اند و اندینا پادشاهی خواجہ زکریا قدس سره
 که جود بر بنده بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلدیگان با حضرت خواجہ پادشاه رازق پسر عموی
 یاقوت با پادشاه مدوح مخفوق کمال بی نیازی و کم التفاتی مشہور است پس حضرت خواجہ زکریا خواجہ میرزا
 کزلف حضرت ایشان خواجہ محمود خان و اما در باب عبد الصمد خان بهادر دیر جنگ طر صوبہ دار سلطنت
 بود و الامان تان منیجہ شایسته جناب مدوح حضرت خواجہ پادشاه خان مظلوم الهامی که پدر پیر پادشاه
 است بسیار این کترین بنده بذات خود بری از جمیع مناسبات و فارغ از اشتغال طرایی بسیر میرو و در این سن
 که در بهارستان کترین بیست و یک سال شازدهم بر شکرگشتی است صرف در عواید شرج جلی خواجہ و
 کتب فارسی نیز تا بعد افضل از خدمت والد ماجد استفادہ نموده مطالب نسخہ شجرہ الامانی ہمہ مستحضر دار و
 فضل و کرم که طر محضی در تہنیت و روثواب گوزن خیرل چکلمتہ از وصول و
 قدم خمگی نوم آن برادر مہربان بدار الامارہ کلکتہ با صد گون فرخ و غیر در می و بہر چند بیست و بہر در
 جهان بھمان فرحت و نشاط و چمن چمن لاجت انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاهر کردید و کلمات
 دل شتاقی کہ درین مدت چند روزہ از صدقات بہمنی اندیشہای سرخ افزا خرائی شدہ بودند بہار
 فردوس من چند آنکہ باید بر خود بالید حتی کہ اینگونه فتوحات نمایان خصص من بہمت بلند و طالع احسن آن
 والا مرتبت تجستہ و دو دانستہ الا انچه از کثرت اعیادی و ملت رفقا شنیدہ میشد جمیع حواس را
 انکسار کہ بلاعی عظیم معنایت و او را کریم از سر و شد خدا مبارک کند و آئینہ شادمانیهای روز افزون نصیب
 برادر مہربان با در پی عظمت و دولت کمینی انگریز بہادر و بھی جبروت اقبال پادشاه والا جادہ فرنگ کہ چنین
 اہماری بلند و قدر و امثالی حکمت و عظمت شعار مصر و فترقی آن بیاب شد اللهم زد و لا تعصم زیادہ
 و جبر چرخان شتاق و بہرہ الطاف داند ایضا بنام عا والدولہ فصل الملک
 جان سبلی بہادر ارسلمان جنگ و باب طلب جلسہ شہاوی مبارک
 فتح قلعہ جاوہ خفی نامہ کہ چون طبع ہمایون را از دریافت خبر فرحت اشرق قلعہ جاوہ کہ نزد
 بنایست از دستال و اقبال کمینی انگریز بہادر بہرادر مہربان ثواب گوزن خیرل لار و شہاد و اتفاتی

از چو صبا شمال اختر نیمه لشکر بیدار این رشتان زیر روز بگردن سپاه برف و لک و آتش دار ملک
 خزان کینه نوز خدا ترس بقصاص خون اطفال یکنه غنیمای ناشکفته با مری اعتدال طابع دوزخی
 قوای نایب رسانیدند و بحسب این مضمون و لایز شجاع و طاعت مبارزان آثار دوی پشت از سبزی
 شهاب تیغ آوار کشیده و از نوک خار بن سناهای خار و زور و دست گرفته و هر شاخ از غنچه و هر کرکران
 بر دوش نهاد و آوار مال از لال موج هوای معتدل زره و دودی پوشیده و مرغان بنهار خیزان
 از استین آورده همه با اتفاق یکدیگر بقصد خون یختن لشکر علامات شتابزین و فرو نشاندن فتنه
 لشکر اندازان بزرگ که جگر تاشانیان از دست خفای این بید روان کباب و خانه امید نظار گران
 لاله و یاسین بتندی سبیل بیدار این ستم کشان خراب و دیار دلهای تپیده و جوق جوق خنوا و غنچه
 و مزاج از دپامال حوافر حیوان جیوش عاقبت اندیش این جهالت کوشان بود خوش حمت و سنا را و
 هر طرف جهانید صحنه غلظت طراز تنفس شکفتگی از آمار مال جهان و جهانیان سیاه اقسام انوار تاب
 لسانیان به حصول ریاست ظفر ترین شاهی و بلده و قتل و غارت کفره فخره بعد اطمینانی نایب و کامیاب
 سکه دوی شدن دلهای سمنان بیشتر از بیشتر وصول و بهارستان حواطر و دستان که از صولت
 سر و مهری ایام بطلی بخران حسرت و حرمان و شمت بخیرداری جلوه یا حین هیچ مشغول شایخ فحوی و
 غایب مطاردی آن تر سر دلشین و مقبول گشت و بی فاصله رسیدن سته کاغذ جان باغی که بزم
 رونق یا طر اشک سینه با نم را بشکر غایت خیرل نعمتی عرض چون بر کمال لیز طرا و تهای تاز
 و غنایب جان را از نرم شناسی خوشدلیهای بی انداز و ساخت فرمان روی کشور حدیث و اریک
 و قلم حدیث پیوسته بندگان دولت را منصب بلند و مرتبه ارجمند سر برآورده و بدخواهان سنان
 فیض نشان از حکومت اما کن طرب و شادمانی محزون و آوار و ویکر احوال و اخبار برینوال که در
 از سوانح و کن خاط نشان فقیر شد که نانا پرنوین مشهور بعضی زرقان خودش که به و انانی منت
 تجدید و عاشق بار و سبای پناه خود و دولت را و سمنند به موافق و سبای اجمعی را که در و و و و و
 صحبت این دو سر کرده بزرگ پایی خود از و طبع پاک کشیده و آواره شت غربت شده و ببار و و و و و

داخل و برسد ریاست باشتغال شکر و بعضی سرداران نامی که پیش از فزونی فتنه و ساداشی از
 ایشان بوده است ندان نشین و گاهوچی پاس قایم عیال و نفیس عیال و اطفال خود را گرفته و طلب حیات
 و زبیر الماکت و راهی شده و تهنیت و تعزیت یا بین بهارستان سعادت و از حندی
 نموده و یک آینه و پر و وار چهره و عاکمال خساره افتست واضح بود که وصول خبر حشت آینه
 و حلت برد و شفیق که نفرهای مخلصان یعنی والد عالمقدار جلیل القدر شاه و گن آن جان عمر بر او و دولت
 بحون غایت قاده و پهل خشت بودای منی فتوحه باج برک برک نشا و دستان کشته و بمحان
 نسیم غیر شیم جان بخش روح پر گلشن مسرت و انبساط با بنه از و راهه شادابی پیروی چمن بدین طراوت
 حدیقه اختری پیوسته نهال امید آن عجوبه باغ شرافت البرز شمار مقام صدوری و منوی کرد و انا بیک
 و خد شکراری والدیه مکره خود بدل و جان کوشیده نزع حسن عاقبت را سر نیزه و از دست داد
 ملاقات یکدیگر تجر سطر چند متضمن احوال خیر شمال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود ایضا
 میرزات و صلوات و خواص الجبهه و راحت و سلامت پوشیده ماند که کلهامی شکفته را از شبنم صبحکامی
 اشک خسار و سوختن خنده لب ابابره این بلیکون همکار فریده اند هر صبح کشا و جبین اچاک کربانه
 و آغوش و هر شام بابا و صف روشن شدن چراغ مرا و کوب روی سیاهی از ظلمت و روشن مست
 از پیچیدن اسباب دولت و مواد سرت آمده بهشت را دست انداز منی در کین و آفت رسیدگان و کجا
 نودیدم هم فرودین و پروده کوشن جا کین می باشد و سر خوشان با و دست از کیهستانه کیزی ندارند
 و ثابت تدیان جا و عزت دل باندوده و شادی ستار کذا از چون آگاه و لان یعنی آشنا و صافی بنمیر
 با صفوت و صفا تعلق و دوستی بالذات و خطا و نیا و عیاری بر خاطر نشان از کرم و مات و حوا و تاسا و امر و
 از عادات اطفال که باندک مکره و بی بکریه و لیند و بکمر ملائمی رقص نشاط افار نایند شمرده اند غم شادابی را از پی
 جلوه جمال یار و نهستی پی تحقیقت برده اند بار علی نه کارش میاید که نخت از وصول خبر حشت را شانه
 و عاده غم از یعنی توبه ملازمان جناب الدبیر کو آن جلیل القدر عالی مقدار ریسیر و صفه و صوان و بستند از
 بحر کات شهرین و ارقاص و لایز جران المی که بیان آن متاع طاق و سامان را حواله بانشه نوزان

و اندوهی که از شرش که زمین در حرکت و فلکها در لرزیدن و بادهای بخلسان و قارون این حالت تمام
این بصیرت بود ای کاشی آن خردمند کار بر بند و بلند و قار و شرف شدن معطیه طلیعه و لادت سر اسعاد
فرزند از چند اجباب و همایا عطایات و اضافات منصب و بجا ماندن جاکرد و درستی صحبت با بندگان حضرت رسول
و عاشیه و بسان بساط فیض ساطع اعظم الامرا اشرف الوزرا که عم از خاطر نگاشد اگر چه تحریر این مقدمات بعد
سامی راه بخیر علیه السلام نمودست و شکافه بابل خنجر و حقن لکین غزال قلم صداقت رقم دیدن این اظهار
مخلص از جستن چاره ندارد بهر حال تمسک انیکه علم اول اربابند حضرت صبر که مصلح کجغینه نشاء حاد و
مخلص بطرفی دیگر فریاد و شکایت اول اگر چون اندوه نخستین بانی ندارد بدی از شکایاتی همچنان ساخته شود
مخلصی عدم ساخته و من بعد بشکایت این سوخت جلیل و انعام خیر یعنی تولد سرود و سعاد و غایت محمود
کارانی را آتشی تازه دهند و بفرع عین انکال پسندی بر سر آتش نهند ایضا محمد هم و الامت
سلامت از اینجا که عمو طعمه و اوشه اعلا اید یا سی کرام و اجداد وی الا احترام فرین بدر و عذر اخلاص
محمود و العاقبة و نظم عجز و ابر و ابر عقاب سحر و الاخرة است جلوس قهر و ملازمان شریف بربا و
خلاف والد عالی مقدار از قبیل بازگشت حق بر کفر و موت است الحمد لله و الله جل و ایاة و تصور الاثم
که شقائق آمال بود و امان خلوص آکین و از امانی نیازندان ارادت آئین بر شمع و ابل غایت آبی
قطر عارض فیض تابناکی شکفتگی جاوید گرایند و شعب هوا فروغ عینی که حله انگیز خوار و اچیزه جیش
مریف بیرحم قنوط و حرمان بود و هست بیا جدا و لطف ابدی و نیایج رفت شرمی و خیره و ابی کی
از وقت اراده و موم که اگر متولد شود و طالع ساز کار خیر راه هر چند بود و بر چه بی نمودم را بسجده خاک گهستان
منیع الشان و کرایس آسان عباس مریخ نمیش ساحت عالم ناسوت کرد و نام از جناب امیدوار و عالی بام
خفایای اسرار از الدیزبان شاه امیرل شده را خود وقت تخلیه مفوض جمع اندس نمودم از چهره نواب تبار
انار شاست بهر بود و او چه قدر شاه ابو خیر از شاه حضور زودستی کی کم و کاست امانت نزد شاه امیر
تصور فرمایند شاه صاحب موهوب که اندام طون و خدمت ایشان از انوی اوب زود هست که از شرف و
جانب خواهند نمود شجره و هم در مکاتبات لغزیت بعضی و نشان نوشته

خداوند
فرمانده
از کمال

در این باب

در این باب

برادر صاحب شفیق در هر ملائق طریق سلامت قصه غم و درسی و افسانه الم هجوری اگر قابل آن بودی که در
 انجیدی ستری در کلبک ندرت سلک غازه روی کاغذ میشد چون امر تداعی بود عثمان را از آن داد
 برگرداند و کلکون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که افسان تا در حیات است و نفس ناطقه تا
 علاقه بابدن و آردول او می همان ستری اندوه و شادمانی است و سرود جادوانی عبارت از ترکیه عالم تا
 هیچ کی در چمن جهان گدازان شکفتگی تشنه گشته تا زیش و آشدن ریخ غنچه گردیدن کشیده و هیچ پیل در بار
 نغمه کاوانی سرورده تا در خزان اسیر در جادوانی نبوده حاصل این قال مقال اینکه از ویافت خبر صحبت اثر
 تشریف شریف ازانی فرمودن ملازمان والد علین بکان آن شفیق بر دهنه فرو و حسن بین دو دمان
 خرمپه تیره و چرخ شادی فلفان عاری از اندر دیده خباب آندس ازیدی آن منقوش بر و برادر ای دور
 رحمت پریشان تر قریب که صبر و دای این درونی در آن پند پرشته و ظل مرحمت داد و ابر مطلق کسب و است
 مانید ای پیش از سنج ابر پنهان هوش با و وقوع این واقعه جا نگذاشته که تحریر آن قلم را بگیرد می اندازد و تقریر
 بران را از باز آتش میسازد و خای مان خوشدلی همه بر او افتاد و دمان کامرانی را آتش در گرفت نغمه
 سرور از الباس فرح و او ملا پر کشیده و دلی که چون کل شکفتگی و تپست اسل آسود خرن طلید و جمعیت اسل
 پرشانی رود و در لشکر قوئی شکست عظیم افتاد و دیده خورین از جوش اشک کلگون غیرت داری عمان است
 و نوک شرکان از دهن فخرت دل و پاره جگر روکش شاخ ارغوان سینه از دوا و شیک سفید که دارم بر
 خواب بجای کل همه انگری برم گوشه شعل استقلالی که درین تیره شب اندوه راه بر منزل صبرم نماید ملا
 سامی تر صدقم که کنی از شکیبائی بدست آورده راقم خاک بر سر این شرک و دولت خود کردند زیاد چه
 ایضا حضرت دالده صاحبده مکریمه ظلها آداب کور نشن بجا آورده بعرض حاشیه برسان بساط
 عفت نماط سیر ساند که خداوند علیم شاید حال است که از استماع خبر و حشت اثر تشریف فرما شدن
 روح مبارک جناب نامر صاحب قبله سید میر نصیر صاحب جلاله استراکان فی قصر انجمن اسیر فرود
 در عین بهار جوانی گلشن نشاط فدوی که سر رشته شوق صرصر خزان اندوه و ملال گردیده و بجا راه
 نموده سیری و قلمی آنها تفرقه الحقم شده روزانه غم است و از نوی من و شبانه ناخن جسته حرف خراش

روی من این حکم که شش همتن خون شوم ز دیده چکم ۵ کردم که گریه را از دست ۵ مجبور بکنان عجز
 و جبار کی نمک بدارن یکباری شد قبله و کعبه گریه و زاری هر فرد بشری بمرک هر کس که باشد ازین قبیل
 شخصی کسی چیزی از قسم جابر کران به مثل قطعه الماس یا زمره یا قوت تفویض نماید و دهنهای دراز
 امانت خود را از طلب بخت طارف ثانی بزم خود بداند که شاید در خاطر مالک مانده و دونه از واسطه داد و نمای
 ظاهر است که وقت رسانیدن امانت مالک که بجان این ملک این شده بود چه قدر غم غصه و زاری این
 میشود حال آنکه انصاف مقتضی است که امانت بعد از آن هم اگر طلب نماید مالک باید رسانید بجهت جمع افراد
 بشری را باید که وقت و نفع غریزی نظر بر نیکی مالک امانت خود را هرگاه خواست گرفت اندوختن نشود
 لیکن چون از عادت مجبورند معذورند و این نیز گریه دارند که آخر کار توسل بصبر جویند انداختن آنرا نیز
 اگر چه از پایادب و درست معروض میدارند که درین مصیبت عظمی جویای مضای مالک حقیقی بوده با صبر
 باید ساخت و در نهایت چنانکه بدعای آمرزش جناب مغفرت مآب باید پرداخت زیاد جدا و بطل عالی
 باد ایضا امارت و ایالت مرتب شست و شوکت منزلت خلاصه سعیدان شادان این واسطه
 حکمای عالی قدر با تمکین شمس طایر مرتبه خسران جم اقتدار و بران طراز دعوی علو جاه ملوک و قواد
 آنکه بر سر مانده فیض انلی شورش بطلیموس رسیده و تیر جرحه جامی که ادرب که داشته نصیب شده است
 گردیده یعنی هر بر پیشه بسالت و نامداری و که هر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص خالص الاعتراف
 و دولخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد و مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند
 بعد ازین براری خورشید ضیای آن فلاطون یونان هم و فرستاد و نصر فاراب عقل و یکاست مخفی
 و محجب مانده که تعلق نفوس شهر نفع نتایج ابرو البشر با ایدان برای تحصیل کیا نیست که آدمی بوسیله آن صانع
 خود را در انداخت و با و قیاسه باین پایه نرسد و جمهوری حکما یکدیگر و لایش مانند چایانه و دوات از خالی شدن
 و پر شدن مجبور است لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه بدهوسان لذت عشق و زمینی باشد
 از حال مجردات بچرخند معنی فرط شوق نفوس مانده اند و رفت آنها با طلب کمال صورت شخص
 جدید بعد ترک اولی تعبیر مرکب کنند و ازین هم که ایشان این روزی قطع این فیاضی پر بلا پیش

حاکم
 خان قیصر
 چون قیصر
 بطلیموس
 رسیده
 و تیر جرحه
 جامی که
 ادرب که
 داشته
 نصیب شده
 است
 گردیده
 یعنی
 هر بر
 پیشه
 بسالت
 و نامداری
 و که
 هر صدف
 جلالت
 و کامکاری
 فدوی
 خاص
 خالص
 الاعتراف
 و دولخواه
 نیکو سیرت
 پاکیزه
 نهاد
 و مورد
 صنوف
 تفضلات
 تازه
 و مطمح
 انظار
 عنایات
 بی
 اندازه
 باشند
 بعد ازین
 براری
 خورشید
 ضیای
 آن
 فلاطون
 یونان
 هم
 و فرستاد
 و نصر
 فاراب
 عقل
 و یکاست
 مخفی
 و محجب
 مانده
 که
 تعلق
 نفوس
 شهر
 نفع
 نتایج
 ابرو
 البشر
 با
 ایدان
 برای
 تحصیل
 کیا
 نیست
 که
 آدمی
 بوسیله
 آن
 صانع
 خود
 را
 در
 انداخت
 و با
 و قیاسه
 باین
 پایه
 نرسد
 و جمهوری
 حکما
 یکدیگر
 و لایش
 مانند
 چایانه
 و دوات
 از
 خالی
 شدن
 و پر
 شدن
 مجبور
 است
 لیکن
 چون
 مقیدان
 سلاسل
 محسوسات
 بنوعیکه
 بدهوسان
 لذت
 عشق
 و زمینی
 باشد
 از
 حال
 مجردات
 بچرخند
 معنی
 فرط
 شوق
 نفوس
 مانده
 اند
 و رفت
 آنها
 با
 طلب
 کمال
 صورت
 شخص
 جدید
 بعد
 ترک
 اولی
 تعبیر
 مرکب
 کنند
 و ازین
 هم
 که
 ایشان
 این
 روزی
 قطع
 این
 فیاضی
 پر
 بلا
 پیش

آمدنی است بخيال مغایرت از خویش و تبار و اجا و تصور و جمع شدید وقت نفع و اصابت برصیت غلطی
 بعد مرگ مانند اطفال بگریه در آمده خود را بفراوانه و موسوم سازند و لباسی نیز تنه می کنند و می دانند که
 سر فروشان بازار محبت معشوق حقیقی را مرتبه طاعت که هیچ جوابی احتی به آن نیرسد مرگ منتها و
 و صیای شان همه جویای رضای از وی میباشند و قوتی این ایهام آنکه با خاطر والای مابد و
 و اقبال از شستن گردن ناکافی برستین طبع آن امارت و ایالت مرتبت از سنج ساخته هم افزا
 رحلت برادر بزرگ طرفه المی و دوچار گردید که بیانش محمول بر تکلف میشود لیکن حال غایت دلی نیکان
 حضور پر نور و قوت وجدانی حکم القلب میدی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قد با تمکین و روشن
 مختصه از غیر بدیگران تعلیم میکنند خود را اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریریم از قبیل تعلیم اشراق
 به افلاطونست زیاده مابد و لیت را بر سر تفصیلات دانند ایضا و لغزیت مرزا جعفر صاحب
 صاحب صاحب شفق مهربان که مفرمای غلصان سلمه اند تعالی غنامه روح فرسا که از هر فقره اش بر
 کباب دل و خراب بگرشام جان تیره بختان و سرایگان بودای غم میرسد بر صول گشته چوب
 خرد شمع تعالی و آتشی توار حضرت و مانده که دیدار آن میکه طائر روح مطهر آن صد نشین محض خلد برین
 آتشین اند علی علیه السلام طهران فرموده اجساد و جسم نامر دکان را بجان و روح درین تیره خاکدان گذشت
 چه بگویم و چه بنویسم که بر فتنه و بهر آن از تراکم هجوم و غموم بچه عنوان بسر میشد و گاهی بتذکر الطاف و شفا
 آن شغریه و ریای مغفرت سیلاب شک از جوی دیده روان و گاهی بصورت حال باقی ماندگان که بجا
 انجامد و لیکه بمانده بر آتش حضرت بریان عرض الحمد و می ازین بلایجات بحاشیه و هم بخيال تصویرست
 هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل جیل زدند و حسرت و اندوه و یاس و ناکامی در کانون بسیند
 رصل اقامت انداختند و نسبت کی بنال و حالیان نمانده و حوص و آزار دنیا و فیها منقطع گردیده و سینه بر
 بالکلیه محض و حواس خمسه همه اسطبل نفسی و سایش زدن شواره و می تا بلام بر آوردن مشکل تنفسی غیر از
 ناله های زار و گساری سخره آتشبار نمانده مشون دیدهای دیر با جزویشم که هیچ وقتی در غم و اندوه
 آتش غم غل نمیکند گاهی شورش چون سرگرم صحرانوردی و بادیه پیمایی بنماید و می کشمش اندو

کباب
 ز شمع
 شست

خضر راه قلیع عالمی میگوید و هر نفسی نفس آخرین هر دم دم و پسین تصور میشود و قلیع و مضطرب که هر
 پیرایون دل حیران منزل میباشد افزون از حد صبر باجمه این قطره خونی که دلش میماند حریف این همه
 قوی چنان روین تن و تهنان فیل افکن چه قسم تواند شد و از نیزگی زمان و شجده بازی دوران که چشم
 و بختیالی فرستاد و درون نفس است کردن بیا بیا **ایضا** مولو صاحب شفیق مهران را فتنان
 آید بهارستان محبت روحانی و باطنی حدیثین منطق و معانی سلامت بقدر چیدن آزار و انکاس شوق
 شکوه از دوس فانیین معصیات متوافقه تخم تحریر برین عاریخته می آید که گلشن همیشه بهار خلعت و دوا و صندوق
 ملوان و زر و زعفران و اتحادی مفاد و شفق شجون سودت مضمون تضمین صحت و سلامت مزاج
 شریف و شکفتنی غنچه خاطر را فتنه و خاثر و وصول اخبار جمیع اینجا لاله کله کوشه وصول گردید و چه خبر و چه طرا
 نکار بست و از ترشح غم غم زوایش گرد دلال از بلویدل فرو شست چون ظهور زما برسد و چنانست بعینه
 طلوع نجوم دولت اجاسی صداقت نشان است و آنچه از کلمک محبت سلاک مطفی عطش صغیفه کشته سراسر
 با صدق و است و کربانسته یقین که نشه این باد و هر در و دریاغ آن شفق نشانی و ملا باده باشد و ابو جبر
 از اعراب حاکمه و طبیعت فلک است کسی رقاب مرغ بریان و مرغ با افتاد و صحرانده و ناکر فت الزوار
 طرب را بیا و دوا یعنی توجه حجاب قدس آب قبله و کعبه و جهان موعود و دایکس بی سامان ازین بکنه سر
 بلکه آتی عذار عذرا می نشاند و اخبار آلود و گفت جا و دانی ساخت و کسوت زلال غنیمت ابدی ابدی
 خوشدلی را از پاد و لذت و این سانچه پیش با و صاده غصه و از زور شنبه سنج چوب نصیب با گردید و بجا
 ترنم عشرت ناله و احسن بخت رسید زیاده برین چلی کرد و **ایضا** در حضرت مهران **ایضا**
 هر دو هم چنانست بسیار مهران محبت و اخلاص نشان سلامت از استیلائی غصه غم و اقیعه
 ناله جانگاه شیخ قدرت است و ترنم قدس که آشنای قدیمی دوست صمیمی بودند از دار الفضا بدار البقا
 نموند و هر طریقه از که ازین خبر خوش اثر و خاطر قارند و دلال را فتنه صحت تصور انجمنی که بر
 دوست و صاحب غمت و وقار این را فتنه می آید که نشه باشد و از عدم ملاقات خود که دران وقت صحت
 اگر میبودیم البته در سبابت تمیز و کمال آن ملک مرسل عاقبت با اتفاق آن دوستدانه شریک شاد

نقطه سید باغ رضوان بود کوی سطورش ریشه جان بود کوی مضامینش سرسبز است گلشن
 و کان و اگر ده از اجناس گلشن گلشن گلشن او ده باگیری قطعه بود از فرمان و سرخ چنگی و از لفظیت
 از حسن لاله نعمان از محبت و صفت مشهور و دور یک بجز طره بهار جعفری در از عنوان زار نمایان و از لطافت
 رخ رنگه که نندگان را در بهر ساینده نظیرش ل و در شش و پنج ست غنچه خاطر ارباب صفای کاشاید
 اگر غلطه نقش رنگ با گلستان ابراهیم برابر شمار در اید غلطت ظاهر زیرا که از فرط برات و شتر نقش
 اینکه تحلی طور بقا و نیز از فرسخ و دو اوی دعوی از پست ماند زبان به احسان همه الاست و قاطع را بر
 که بهمنستانی پیش نیست آنقدر طبع کجا و که تماشائی تاب آن میار و از زکات همان ملل که گفته
 که تماشایش باز که اندامان را در تملی می اندازد و از جا بدانی چه سخن رود که با وصف یک پوشش باشد
 صد گونه تماشایش تعریف در و جا گرم می سازد و راستن بخار می جالد از بانی در لون که مصداق می شود غنچه
 عصای انقلاب است و که کنگر عبث است که تماشایش را عمری و شیر جان چسبانیده اند تا بر یک نبات
 بر آید و خمیمه اجناس مذکوره در غرابت عطر میبایز که بجایش ندارد و کویا کل و پاسبین ریشه در آب کو بر آید
 که با این لقب لقب شد چنان از از ل سنجیده و دست قدرت بود چه حاجت بلکه حالا باید سنجیده مختصر که با و
 سنجیده کی ذاتی تا سنجیده بهر رسید و فصل این تحف یک ساعت انگریزی که از سنجیدش نظران در
 حل عقده صنعت آن دقیقه از دقائق فکر نامر که شسته تا بر کی قدری بقدر شعور خودشن فائده اند و بر
 حقیقت آن بر داشته با و چاقوی فرنگی که اسد اسد اصنافی را از دست صناعتش چاک در جگر بود و
 ستمراض خوب که رشته حیات اعدا را حواله با فقر اض می نمود نیز رویف هدیه اولی که دید و الواف را چنین
 طرب و اساطیر بهارستان طبع بشکفتگی که آید تا بر آسمان کجایی نقش نجوم نصیه در و کا پنجه شست
 و با فده تقدیر انجمنی آتش از انقلابات بهار در دران می آرد لباس خلافت و جهان بینی و پیرایه سلطنت
 کشورستانی تن ریب آن والا که و ششاهم را چنین دولت و اقبال و لغات او را عظمت و اجدال ششاهم
 آن فریدون فرو و ششاهم جان یون فال اچاک در جگر و اعدای آن صاحب شمت در از فرزند رایتی و
 اقترازی بر سر او ایضا و رسید پا رچه بهمان فرزند جنس نه بانی و ششتری مستاع

سید جان که در آن وقت به ششاهم و در آن زمان

چون بری ملاک آن زمان کیا
 در آن زمان که در آن وقت

شایسته کلمه دانی سلامت بعد چیدن کوناگون قاش آرزو در گون دل اخلاص منزل دگشادن نیز
 آتشایا از شقایق ملاقات بخت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهای علی ان ندارد و شهود
 مهر تنویر آن ملاز حر رعایت و طلس چین شرفت میگرداند که درین ایام منتهی انجام که هزار ربع کاشکان
 باصند و نماز زیبای رنگ برنگ از چمنهای یا چین الوان بدر دولت ابدت اروی بهشت فرستاده
 و دلال نسیم بهاری بقدر قطرات باران و او بخت هر یک از آن لباس سلطان پسند که شاهزادگان کجا
 از روی چشم تماشا بیان سر برآورده بدین آن شغولند چنانکه باید واد شبنم جهانگیر مگر بخت در دوا و آب
 بنگاله مروت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تاریخی عبادتش از پند صفای باطن با سخن قلم شمسیت ترنم شوق
 یاد و تمان ملل باریک که قاش لطیف نازک تر از پر و چشم یاسمین بدین کل سپهرین میبودن و چون
 قند آس و کشتید و دلهامی و انداز اگر از کثرت نقوش مهر و دلا شک کتب کثیر نقش کرد و بدو
 خوب که اینها از نوع نشاط تازه چید چرباب روان اگر سوچی بود از آب ندکانی طراوت شبنم نرالی میرفت
 بیای کمال کارانی جان چندیری با وجود شوکت محمودی و قوت دعوی همیش از زبان غیر نظران بار
 ایاز خود و شناس شنیده و دکن تری بر چند مورد رعایت پادشاه و فرنگ ست تار و از اطاعتش تافته بخت
 که بر این خشن سیده و از آبی پاییز بخت دوشه از آن بگردیدن ذخیره طرب انداخته بخت سکندر ری نازان
 شده ریح از نشاط برافروخته بود که دلش و کوه ترمین بن آن شستافته بیکان سیج تارایش ابدی بر می
 بافته و شمس که کشیم چشم است که اینجا بشمارد و باید و آبی که پسندیده ارباب لهو و لعب است و چنین مقام
 چه رو نماید تر اندام را چگونه بدن از عرق جمالت تر نشود و تن زیب که چه تن زیب بتانست تا کجا با استفاده
 تراکت و بنال آن بد و در بخت بافته که هنگام نقش رتبه های خطوط شعاعی را بدیاری سپید و سیج
 شست و شود و او و همی طالع حاکی که وقت حیا کش فی جلا ه از دختی آورده که در بد و نشو و نما کاخیزش
 باب که بر شاهوار افتاده حاصل زبان عمری صرف باید کرد و ثواب و صفش بافته شود و قلم را بدی سر برین
 کاغذ باید نمود و ایالت آن بهر سده که از پی غزالان تار و پر و دوش رود و تا چرخ آسمان بدست عبوزه
 حرکت و قعی در دشت سبزه و لاله نال و چکن حمت و جلال زیب قاست ملازمان ساعی باد و در

رسید مسووم سر سبز ریاض طاعت و صفای سلامت خردانه شفا از دوزخ شسته اند که در روز عیاد
حاصل کاغذ غزل ناز و نفوس و الله تعالی مان چنان بی طاعتی شده بود از وصف خوشی که آن چهره شسته
بی تصنع نیست که شفا لوی روح پرور که ظاهرش شکست مروارید و باطنش معدن ثروت شاموار بودی
سبزی آن خضری بود که در غلط کردن گمان فلک لذت و حیات جانانی را جاده مستقیم بنمود و سحر آن
نظر نقاب خنجره برق و چشمان ابرهاری میکشود و پدید است که حساسیت دست سبزان گلگون سبزه
عمری سر سبز زرد لیکن از این سبزی و سبزی بهره نیند و حجت و تقار و بال طوطیان شکری تعالی
اجتماع این حجت و حضرت در آنش غیرت سوخت حلاوت شفا لوی شیرین لبان نصیر و جلیق
بیستون لغت روحانی که ایند و زبان بیکر و خیر و اندران شمد عنایت را بر تبه نوزنه با دام سبزه
انکه را از گرم نوبه جان پرور داد تا ایدار سحر و شش و زنی را و بی طاعت میگویم که خورشید انکه در خان تابان
نزدت که سبک و در آن عقد را بکناه عوی همیش بر سر بار رسیده صبح رسوای تمام کند و شود و صفا
از سبزی آن ترشح میگرد که در عهد سلامتش اختیار عشرت عیاشان رزد کار ایام قیامت از کف رود
شاه به ایند و پاک را و شریاد و طارم تاک را و ایضا در حسن رسیده مسووم با ناز و درخت
مهر باقی و محقق و نخل کامرانی سلامت و دوست بهفت ابر جلال آبادی که پیش چهره نه خوش قطره آب
سبزه شود و الله میگرد و همان را بشکوه آمد و دید حلاوت کین ابد نوزد که خورشید باشد که بارب روح افزا
در آرزو آب شربت آن شش عیسوی از کجا که بر زمین نیر و زنی غلط میگویم و در خطای میگویم و در می
پراز کوهر آید و ملک بر می گوایک تا بنده و در آن آشکارا جای که حرف از لذت او بر آید و در دود و دست و در
عقد حاضر شیرین با قاف بر چند بر خور و از است صاحب این لیاقت نیست و نبوده که خدمت کرد
همیش که از در بند که رشین با می او با خایه غلامان لوح صمد بر آری ندارد و شنی بر چه کتر نیند که شتر
نرسیده و چون آندوی بی نصیبان برگردش چون ن سادات سبزی برگردن عیاشان ثابت
کرده و سحر جل از بسکه و متاعش و زنی ندید هر یک خریداران جامه گویا بی پوشیده از زردی چهره
پدید است که از نرم رغن آبر و نقد ترسیده که بنده و در کوشش غلطیه سبب تا جلقه افلاک شش و کوشش

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
البراهین

در گوش کشیده از آسیب ملامت یا ان مصونست و شیر لبه نگاه دعوی بی دلیل پنداشته اند از زهر
 شریف انسان بیرون آمدت که می آتش رشک جگر انجیر دانه را بر آورده و کار اناسا نسنگ
 پندی را بخار خاتمه ای ملاقات خود سپرد و بشکر مصری اگر درین میدان علم آرا شود بنده از شر
 جدا کردن رده است و اگر آفتاب است بعد ازین که می باران کند شمس در جهان بگذشتن بجا من که
 شخص بشیر طراز و خردیده ملازمان شریف بود و دام و خواهم بود چگونه شکر این نعمت بزبان آوردم
 که لب از لب جدا نمی شود و رقیب که زبان شکر که از او زده شدن مجبوراً بملاقات و طوبت خواند
 و شیرین و نوار وصول صائف صلاوت شمعون لبریز عذاب البیانها و از نذا ایضا در حسن
 رسید خمر نره صلاوت پیرای دانه شکر فروشان مصر محبت و دلا و چاشنی بخش کام از
 نورس چنان پایی نهال خلعت و صفا سلامت بعد تحکامی شتیاق و زمین ل افلا شکر
 بامید بر خورانی از درخت فیض صحبت برابارکت عرض مید که شیرین ادا صاحب حالی در عدوت
 و کیفیت یشالی جالی یعنی خمریزه قومی در چنگله سید جلوه گمان بر دوشن حامل بر سر وقت شمشیر
 آب پیوست افکنده میوه را و منتظران بار رسیدن شاخ تنه که عبارت از وصول خبر رحمت از
 و حصول نوید بهر دوش شادانی جاوید است همچنان نخل پر میوه فقرات شکرین و در و صبر و
 استعارات و شمشیر یعنی مفاوضه تلافی طراز و صحیفه دل از غم پر دار رسید و جان تکامل و خلق
 صحرائی فراق اگر از مدتی با مرارت اندوه جانگاه سازش نیست و لذت ویری غیر از شوق آب شکر
 حسرت که در بیابان تنهایی از مرغ سینه بچوش آمده و مرکان چشم سیه کردگان لذت صحبت بنامی
 را غیرت نواره گردانیدگی بر خوان روزی او نبود و دعوی که زبان از فیض تقریر و قلم از تاثیر تحریرش
 لب بر فواکه فردوس بین شیرین نماید بشکر کشید الحق که اگر فردا دهنر سال و دیگر زندگی میسر شود
 بیستون آسپا چند کوه و دیگر میکند و چار شدنش با چنین لبر بامی شیرین او از عنعنات بود و پند
 مخزون عمر از خضر دام برده خاک بهراریا بان بر سر آفتاب ندلی صاحب جمال باین زیالی که ماصو
 عقلای محضرت که رخ با می نمود کوزه نبات کالپی خواندش نمیدوانم چه که سنگی پیش نیست این

بسم الله الرحمن الرحیم
 در گوش کشیده از آسیب ملامت یا ان مصونست و شیر لبه نگاه دعوی بی دلیل پنداشته اند از زهر
 شریف انسان بیرون آمدت که می آتش رشک جگر انجیر دانه را بر آورده و کار اناسا نسنگ
 پندی را بخار خاتمه ای ملاقات خود سپرد و بشکر مصری اگر درین میدان علم آرا شود بنده از شر
 جدا کردن رده است و اگر آفتاب است بعد ازین که می باران کند شمس در جهان بگذشتن بجا من که
 شخص بشیر طراز و خردیده ملازمان شریف بود و دام و خواهم بود چگونه شکر این نعمت بزبان آوردم
 که لب از لب جدا نمی شود و رقیب که زبان شکر که از او زده شدن مجبوراً بملاقات و طوبت خواند
 و شیرین و نوار وصول صائف صلاوت شمعون لبریز عذاب البیانها و از نذا ایضا در حسن
 رسید خمر نره صلاوت پیرای دانه شکر فروشان مصر محبت و دلا و چاشنی بخش کام از
 نورس چنان پایی نهال خلعت و صفا سلامت بعد تحکامی شتیاق و زمین ل افلا شکر
 بامید بر خورانی از درخت فیض صحبت برابارکت عرض مید که شیرین ادا صاحب حالی در عدوت
 و کیفیت یشالی جالی یعنی خمریزه قومی در چنگله سید جلوه گمان بر دوشن حامل بر سر وقت شمشیر
 آب پیوست افکنده میوه را و منتظران بار رسیدن شاخ تنه که عبارت از وصول خبر رحمت از
 و حصول نوید بهر دوش شادانی جاوید است همچنان نخل پر میوه فقرات شکرین و در و صبر و
 استعارات و شمشیر یعنی مفاوضه تلافی طراز و صحیفه دل از غم پر دار رسید و جان تکامل و خلق
 صحرائی فراق اگر از مدتی با مرارت اندوه جانگاه سازش نیست و لذت ویری غیر از شوق آب شکر
 حسرت که در بیابان تنهایی از مرغ سینه بچوش آمده و مرکان چشم سیه کردگان لذت صحبت بنامی
 را غیرت نواره گردانیدگی بر خوان روزی او نبود و دعوی که زبان از فیض تقریر و قلم از تاثیر تحریرش
 لب بر فواکه فردوس بین شیرین نماید بشکر کشید الحق که اگر فردا دهنر سال و دیگر زندگی میسر شود
 بیستون آسپا چند کوه و دیگر میکند و چار شدنش با چنین لبر بامی شیرین او از عنعنات بود و پند
 مخزون عمر از خضر دام برده خاک بهراریا بان بر سر آفتاب ندلی صاحب جمال باین زیالی که ماصو
 عقلای محضرت که رخ با می نمود کوزه نبات کالپی خواندش نمیدوانم چه که سنگی پیش نیست این

و طاعت از کجا آورد هر چند بسی تمام برای الناس یاران با وصف حجت بن نبات مشهور شده و گفته اند
چگونه دادم که سکین این سر و کلاه دار و این چه حاصل که خود را برای خالص کردن دخته نمودن
کا طلا وارد داشت که اخته از جنت که هنوز طبعش از خامی پرگشته تنها گوار می روی من بر لب
که ضلوع ترجیح او را بر نوران طوبی استخوان نموده هر قاشقش با زهره جگر میوه فرد شامست یا نمونه ابرو
کج سپین ناگوشان یکبار است هر کس که با و رسید بی نیاز از مساس شیرین لبان که دیدن یکبار
و در دنیا هیچ چیز ندارد که بستان سر و فامان و رنگ نی که است شغل بر خطوط سر و
قم قدرت و اوار بری از هر رنگ هر که برین میوه ندان طمع تیر کند حجت است هر که ندوی لون او را
کم از زعفری شمار و از چهار بدتر در عالم پشمی بشر طکار و فروخته شدن با دار استقامت که بعد از
خودش است یاران چون ترنج لیله یا تیغ کمران است آفتاب جهاناب اگر بدایک او ناز و حیا
وزمین اگر بگوید گیش سر ناسان کشد خلاف عقل نیست آشنای لذتش مرغی از استعمال شیرین
بعد خورشید روشن بر میدارد و دختر خوش خوش مژگی پیش با دام سر فرو می آرد و مختصر که با سال این
طرفدار معان که طوطی بر گوش آب زندگانی است عمر و باره بدوستان بخشیده اند زیاده چا
زندگی و خلوت عمر روزی با و رسید پان از طرف معشوق رنگ چهره جسته
و آرنده جانی دلالت زبان شود که و پریشانی دیدار که رقیه مسرت طراز شعر کیفیت آرایش بر فتن
چو شاد لاله خسار عیش بخانی غم و غصه و شکسته شدن نوک شتر لعل و بر جهان از تفاضل این طرف و آن
بیره پانی که لوله چو کان الفت بود و رسیدن آن بر سبیل تو از رنگ الم از اینه خاطر آن دوست
یک رنگ پیرو و وصول انجامید و گلشن صداقت دوستی را مانند بال طوطی بهم غوشن بهما جاد و آ
کرد اندازی زخم خورده هر چه زنگار آرد و کند و است و تب سیده بر شربت انار دندان سرخ کرده
بجاست انشا الله المفصل المنعم بعد غروب ملایقی رسم و این اهل چند که وقت خست آشنا ابرو
این تخف که بر نازند برای داغ خوش و طاقت شما تجدید این شیوه عمل خواهد آمد خاطره اطمینان و آرد
ایضا از طرف عاشق که می باز محبت سلمه الله تعالی بیره پانی که باغهای

این کتاب از کتب خطی است
تاریخ نگارش آن به سال ۱۲۰۰
میلادی است

بعضی نافرمانی که در چند روز فرستاد آن تسامحی رفته بود رسید و ضمنش که ستر صداقت
 یکساعتی از وی بچند روز نشین کرد و در آنچه از دواعی جسم و جان رسیدن این بدید که مصداق بود بخت
 از جهان گذران نوشته بودند خدا کند بلکه اگر دیگری این عار برب جاد و بدو بخش باید زود باش
 باید برید ستر سلامت باشد یا بعد که من از آن دست سرا صدق صفا که در هندوستان شایسته
 بفرستیم قلمه بندگی و جان سپاری بیره بر داشته اند پوسته راضی بوده ام به ششم خدا و شاه دور
 از وفات محفوظ دارا و دیگر از بقایا بیدای دل چه نوشته اند پان را بجای رفته تصور باید نمود آنکه که در آن
 یکساعت علامت تا کیده و چهرت یکی آنکه بهین سید به رورق ل طرح کرده صورت من پذیرند
 پس یکساعت از خاطر حرمان قرین خود پرورند و دیگر آنکه دیوار کشته عهد و پیمان را هر روز گنج گارسیه نو
 سیکرد و باشند و فو نه از بار الهی چند از دل صدحمت من پذیرند از آنرا خود کردید از طرف
 عاشق آب و رنگ گلزار و ربانی و سرخ روی مهر که آشنائی سلامت از شخص شود حال عالم
 و دل پذیرا و آه شوق بی انتها بعد از زمانی فراوان که بیان آن از دامن قلم زیاد مینماید واضح باد
 که سبب این هم محرومی ملاقات آن یار و دلنوا رب که مراد همیا و سر سبیری جاوید برای آن نهال چمن بر
 و رعنائی مطلوب دیگر از جنای صبح کج رفتا که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی برهم زده اوست چه نویسد
 که بی هیچ باطنی و معنی از چند روز غنچه شکفته باغ یاد آورید بیره پانی که ز فرسیر آب از شک
 آب و تاب نکند لغزشش جام شربت زبر آلود کشیده و یا قوت سیلانی وقت جایافت و درون
 یاسمن بویان زبان عوی بگام خاموشی و زوید به تسکین مشتاقان پرداخته و جلالت عیش
 از نیک دستان را میداد تلخی مانده و حرمان ساخته متر صد که بار سال این بدید که در خضارت زبال
 طامه میان خردوسین باج شاست همی بر جگر چشمه را آن رسانند و بشک این رنجان
 زبان مظهران را غیرت منقار طوطیان شکو خاکراندند بنام سلیمان ما شانا ظم بعد
 در سید سبب از طرف نواب صف الدوله با و جنت مکان
 غلام برغان تازان سعت سمری لاهوت و جلوار کف با کردگان فحش آب و وادی جبر و

الذی فی سید اعلیٰ است این گروه حق پرده طلقه گوش سبحان ملا اعلیٰ و عیار جواهر خول انقیادین
طائفه علیه کمال انوار هر عیون حاملان عرش علی سبب پیوسته حقوق فوق توفیقات سماوی معانی
و خیل نیل یاریات سرمدی از پی دوان تقدیرت بخشش آن فارس مضارین دولت انقضای میدان
عقل و حکمت رنگ دایمی بجای یاقوتی براتنا یاقان شمشیر یوان سعادت اری آنجه همه برکات
لم یزلی مطلق شوارق شمس است و امارت بجای اوراق اقدار نجات و ابالت عضا و اضطرار کاب و کرم
و کاسکاری و طلقه العقد مناعیت و امانی غره الاسرار قبایل و دلفزون قره العیون طالع بهایون
صدا حد خارج سحر مراتب صالح و ساد و علو مناصب اعظم امواج نیایع لطف و احسان لطف انوار
بسیاتین عواطف بی پایان نتیجه سماعی جمیل باسی عدوی خلاصه الاغراض مهات سغلی جامع الا
ترکیب عناصر قافیه الصور و دیو لای ضار اسعد السعد ازمان اشرف المشرق فی دوران تجلی آثار
عدالت الاکاسره اکبر العالم سلطنة العا بهر تکیه که طالع از جبهه مرجع و آب دولت بدید و عدو
اساطیر و الا بتکاه تجامی آید ملک باکا و تارش باجد و عالم عراق افتخار عالی و افانخ افانق
سلامت سلسله که امیر شمس اسلام تظنی لو هب جد و ساسان بودی هدایت یقین و کرمی و عسل
جای بران محارک دین متین المنکر علی الوسا و الجود العلاء المرقی علی معانی الفرو و الاعتقاد و قوه
الا عالی و الکبر سلیمان پاشا انعم الله علیه یون النعم و شرفه و کرمه معالی الهم باشد بعد شرف و راج
المان شتی و شتر لای تمهیدات عذیم الا انها که حصون از انداز و لوام و حدان نام حسابان و زکار و کرم
و اعصار بیرون با فروست انگاره مقصود با غای الموان آراسته مثال شاهد عار منطیج مراتب
صفیت موطن مینا یک درین ایام تنسیت انجام سعادت و فرجام کار فیوض نظار سکنه عالم بالا اقبال
عیون ابل زمین و مردان احداثی مخلصان و ادالین از الطباع عکس اشکال جلوه فروشان سیم
دو شا و پیش از رالف شاد و مکی دوست را غوش انوار صفوت کامرانی بون و انقطاع اطراف غیا
بروانی و در اکرم غیث الطاف ربانی اصابع انانی و تنغیات نوع انسانی با تقاطع و در عرض و حصول امان
چرخ سحر عقود و جواهر و اهر قمر و موج تسیم سرت و دلکشالی بولعه او و دولالت و یکتا لی یعنی روز

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين
هذا هو الحق
والله اعلم
بما لا تعلمون

وتمت بحمد الله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطاهرين
السلامة

درود و سعادت آموز و سید ائمه که بر طایفه عبادات و فحاشیات آن ترک کلفت و الا لام از غرض
 صدور و برخواهان نیز و در و غن و بت الفاظ و طوبت معانی اش اسلامی افاق آید پیمان بدو بدشتیاق و کفای
 عطش سرکشگان تیره فراق نیز و شاعر بقسام مزاج ملازمان سامی و یاد و اوری و دستان سرافاوت
 حکم نام و او تجا و با اسپان صبا به شمال رفقا که در میدان جغرافی آنها جنگام و دیدن جنیت فلک
 سیرج اسیر از کب عرق ریز خجالت ست و مندا اندیشه شایان شهب فکرت رواقیان وقت
 آن برق خرامان قدم زمی دادی حیرت تصویب غت و شکاه صداقت آتیه رسول آقا طراوت
 بهارستان خواطر اصد قاسی صافی طینت و عطر نیز گریان طابع مخلصان سرای صداقت کردید محافل
 قلبی مجوران و در مجلس صدور و در آن مجور که از طینت لیلی غم و غصه دوری حجت سامی نوری ان
 میر علم خشدلی و رفتی از شمع جلوه از کارانی نداشت از تجلیات مضامین آن شعل دادی این
 دریا کشید زبان بشکر این احسان چندان و تیره شادانی پند وخته که روکش برک کل نبرد و دل
 از وصول این نیست عظمی این شکره کی در بار بار و که جویب خیالات لبریز یار عین نباشد هر چند شکر این
 متعنی آن ادب که عذار شاد صفات ابغاره عبادات و کلین و پرو و دوش زیبا کار قرطاس بر شاح صبح
 اشعار و نشین آرایش و ده آید لیکن از آنجا که طول و کلام در می بقا صد ضروریه بخار و این خاطر از آن
 والا هست و سبب ثقل ساعده صاحب انش حکمت است و نیز در عالم اتحاد هر چه کلفت است نامحور برین
 بیت اکتفا نموده و خطم بیکرت که کنم سردستان را به بچلان آورم خوش زبان را ۵ رجه و
 نتوان طی نمودن ۶ نباشد چاره خبر خاموش نمودن ۷ مقرب که تا شیوع برق جلوه سلطانی مانی
 از قله محل ناته کارانی یعنی اقسام بهارستان محالست نشو و نما می شاد و تعارفت آن تجلی طو علو نهان
 فیض اتم بر وصول عتاف تطف مخون نایق عطف مضمون ربون شرح عمام اقلام رفت اشکیم دیده با

سید خیمه

تا خرگاه در نکا بلند آسمان بطنا ب خطوط شعل غیر اعظم و بیجای ثوابت همغان استحکام ست
 شایسته طبقه ثابته بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افکنی بر پیل دوام ایستاد

اقبال خیمه عظمت و جلال آن بر پنج نشین چار بالش اہبت و نامداری در ستر اوق عطمت و بختداری و
 جلوه طراز جلال و کامکاری و سر پرده جلالت و مجتہ کداری نگہ دارندہ قنات حرمت مخلصان
 اخلاص کیش از صد مات تند باد حوادث زمان بطنا بہای حکم حفظ سرشتہ آشپزی دوست پرور
 وریا کنندہ و پیچہ قدینا زندان ارادت اندیش در شدت تیر باران آفات دوران با و تا دوستی عہد
 پیمان محبت و رافت گستری بسعی بلوغ فرشتان غنایت و او بہ مال حسن ہمد چرخ بدون لطف
 قادر حال تا قیام قیامت با ثبات و رفعت دست کریبان باد بعد از فرشتن نگیزہ مضمون شہدایان
 چوب نی خاصہ نیاز شہادہ رسیدن صبح دل و او منزل پری پیکر آن حور ازادہ ہای رخانی و لی و
 سر و قامت مطلب خانی را بدین آئین از قلندر می خفا بر آورد و متوجہ جلوه کا اعلان میکرد اندکہ دین
 ایام مہیت آغاز فرحت انجام کہ نوسفران لشکر بہار در خیاں ایراد زاری و او عشرت و شادمانی میدہن
 و پروگان سرفراقت رنگ و بود و رحمت آباد بہارستان بکمال خوشدلی و کامرانی میچند عطفہ شہد
 و مہیقا لفقہ مضمون کہ حروفش در سینیچیمہ او سلسلہ جذبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و امن
 آتش زین شوق لیلی پستان شہر محبت بود و باخیمہ حور کہ نوساختہ مصوب بیان پر غلام کہ مانند غنیمت
 از خیمہ لاہوت خاموشی و سر دار و تھیس آسا و خمر کہ وصول بہجت شمول جلوه کری نمود زنی خیمہ عا
 کہ اگر عصای کلیمہ حصول نسبت قرابت قریبہ با خویش با گذر دست و سوزن عیسی علیہ السلام در زندان
 بہرست آوردن سر شستہ مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر ببالد بجا خندہ اخر کا تھیس کریں کہ پروہا
 نسبت در آب پرورہ دیدہ یا سیمین بدان کسی چشم میرساند و سخنامی خوشتر رنگ چلنہایش باج از قرقان
 لاله رویان گل اندام و فراق ہمدیکہ میستاند قناتہای سار و کوچہ دلفری چنان سار نیست کہ جگر
 حال دمال سار زہرہ نو دکان گذر کاہ نفاست طبع داخل اجارہ دیوان سائران نبودہ با و کس طلال
 ندہ بان علم روشنی ٹیفر شستہ کہ در آرزوی اقباس نور از طبع آن جگر ماہ جان افروز رسیدہ آفتاب
 عالم تاب نخر آشد تو کوئی آسمان ہم بقدرت ایردی بر روی زمین بایان گردیدہ فلک القمر از بار
 عصیان خمیدہ نزدیک بکے خاک رسیدہ از کشادگی بر چش عصبہ برج و دوازو گاہ تنگ ست و از

طالعین و برین از نوازنده ساز عود

و از نقش نگار یک دروست نگارستان چین باعث روساختن از رنگ و آل گل برانست که کله
چمن رنگ ازینجا عبارت برده اند و چنانچه زبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در پیش کشیدن
یک نقش درست باین جوی مرده اند و قانعی نسیم بچگاہی از رسیانندایش کارهای میکشد و شمال شستبار
بهم رسیدن نی انسانی از او تادش میسر و فستق مشرق و مغرب که پال کوچک محد و ابجات برای
آن کافیست چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشتنایش را که محفل رسیان خطوط بران مسلمست جاد
نما رخود تواند داد و گاو زمین که هنوز از عده برگردن جراحت پشت خود که بسرواشتن باکره از نسیم
نصیب اوست بر نیامده بکتاب آن دارد که دوش ازیر چکره بار بردار آن تواند با همه حضرت بابر
جل شانہ و عظم احسانہ که حکمت بالذات از نقطه موهوم خط محیط مستدیر برآورده و بقدرت کامله بساط علم
و منفی را شکل کردی عطا کرده پیوسته سپهر طلس پای چوین و در راه بارکش خیام ملازمان دولت
ابد مدت دار و در رسید طعام خلیل خان عنایت احسان و در شمال طبع رافت بی پایا
سلطنت بعد دیدن نی ملک نیاز ملک بقصد کش افروزی در او چاق طبعیت خراعت طوبیت بر
طایع چشمه و شکال الطاف بی پایان ملازمان و الا و درستی دم تو شد لی ذکر از خرم حدام حضرت عیلا شود
ضمیمه صریح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیر و زریک بعرب که
آتش خراست در نور هر جهان آرامست خدا نطقا که دید و در حویلی ملاذ مکرم و محمد و منعم که مفر
کثیر الاستان امیدگاه نیا رگیشان آقا محمد صادق خان صفائی سیدی باد بخاران با کلاه بنبر سر
باتفاق آغاشن بلیکند واری و حواجه ایوب ملک تورانی ساکن شهر سبز که پایش بریده پانگی لوا در سن
آن برای او ساخته و آرونه اش در بنارس آویخته بود و باقیهای خود حواجه اسفاناخ که از سبزه روسته بود
باطیخ خان درانی جنیده شربت شهادت چشید و با بخت دیگر متوجه کورستان او چاق شد
باین هیئت که جمعی از حبشیان بر ادوی سیدی زکال و از طبایع سبز سرخ کرده پیشین خازنه ارضا
مخصوص بانگشت در وقت افزوخته شدن سینه کوبان اغیر فتنه و ملائمتی سختی سر پوشش
از بخارات سرگرم کرید شرباری بودند و ملائمتی ملا در شین سفید که مرزا الاچی بیک بلخی و پیر بیک

سر قندی و غیره باز یافت و سر غرت بلند میشاوند و بسکین با تیان اشتغال داشت فرنی یکم و قدره
 الامروز بده الکثیر انواب لذیذ الدوله خواجه شیرین خان بهادر جلالت جنگ تقدیر از جوشن میخواست
 بگریه در که معالما بر بهاری آبی نشود لیکن شترش نگذاشت با جمله بعد از شستن ناره جنگ نوحی از
 اطعمه لذیذ و کام را و قشونی از اشتر به بطیفه زنک از دل و آب سر کردی که نرب خان و لهرزی که در آن
 بکلم خان و دو هندوستان به که هم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران القاصد خان
 افشار که در قلعه بیکری مقید بود و بایمی ملازمان عالی در رسیدن از آن طرف هم سیم صاحب استی کلما
 گرفته شد و آن گرفت لیکن خان مقدم اندر سر کرده قشون جناب والا بان وجه کله بازی کرد و آن خان
 هندو زنی سردار عظیم الشان از طرف از میدان خوش اما آن بهریت خود و همچنین یکی با دیگری
 راه فرار پیش گرفت تا آنکه اروی خان آو خیل باز و خود فلفل بی بی ایستد آخر الا شیر خاوند ملی
 بشیخ ابواللبن حرب که یاقوتی یکم پیشتر سنی است و بر دستاق سقال میان بهر و و لشکر مصاحبه
 پس از آنکه بیک خان را از قلعه بیکری برون آورد و چون زردین سفر بصره رسید و نقدی از و ام
 و دنا نیز همراه سردار مذکور مانده بود قدری فقره خالص از خشکه خان و کانی برای مصارف ضروری
 او بدست آمد و باده قربت دولت دارالامان مخلصان نکست حواری و در رسیدگی و بترسم
سید حسین خان بر او صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام داشتاق واضح بود
 که صحیفه سرت طراز ضمن صحت و شوق کبوتران کلی خال و سیر باغ آغا صاحب و فتن بگوئی
 شوقی و یاد و رقم اتم در بر و حال مصوب آدم و موسی نمیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حالات
 که سوامی ترو چند چند رفیق نمانده تازگی بخش خاطر کردید خدا پیوسته شمارانی فکرانی رسانده و
 گلکشت کا بدار کبوتران کلی خال که دل نظار کبان را در ع محبت خود ساخته اند کجا هم میسند و کجا
 استحق که بحال زیاده و دانیان روزگار و شوقند زانداخته اند با بی پروا بالان و افک باری که بیکند
 که خطی از تماشا می آن کفر خان ماه قهار و ایم از گلکشان دایمی گسترده و در برین این پاشیده که
 کبوتر مراد بی سرو پای از دست این بی انصاف جان بر شوقی الواقع کبوتران هندوستان بکوترا

کبوتران حرم را در حسن و لطیفی بیضه در کلاه می شکفته و دم طلاوس پشتی را که میزند روح سعدی
اگر وصف اینها سراید و دست و اگر هزار و پستان گلی در خوش قوی چندی بپایان یی بپایان
کدار و جاست دیگر زنان خوش قامت پاکیزه رفتار را در جنب اینها همان نزلت که آدم جکی را در جنب
احمد اند غم احمد که هنوز در سمرقاندان دای صابر و کی باقیست در بحالت افلاش و کبوتر
از قسم پرآوردن و در چکانست زیاده حیرت و در رسید با و رچی پاشنی آشنایان
و دیگر نکی سلامت بعد شرح سوز سینه آتشبار که سوز آسمان نفس باشد نو بختارست بر صمیمت
روشن باد که بشمار غایت مفصل حقیقی یک آرزوی و دستان همچنان در جوش و مشک شدن
اعدای و لسان چشمیان بخیر کار بر چکانهای خارا و در ملازمان سامی اندک کاج از کاه کبریت
دارم و دیگر آتاس انکه محمد سلطان با و رچی که در پیشه خود هزار خا می و صنعت استادان این کار را
و تیر و سیتیش درین فن ششاقان هر سوسلای عام در دوا و برای هر کس غالی بران نعمت اوان
کستاده شود بهر مندیش از کران تا کران رسید و لطف نمک طعاش خط غلامی چنین طبع
روز کار کشیده مصوب نعمت اند خدنگاران که مغرار رسید غیر لیمای خاطر مکرر و دیده هر
شعله که در برافروخته شد و دل شمنان داغ داغ سوخته نراند بیع الزمان که بجان برستی و در پی خود
مازان بود همه سودای خام می بخت حالا دیگر لاف ایشان سر دست آشی که بجای اطل می شد
یقین است که بعد ازین نه تیر خلاصه همه چون مرغ کباب سوخته و برشته که دیده و مخلص اقل یا
شیر باز و در و به پیشا هر برای مبر و در دوا و ام و سوا ی این هر چه دست میرسد تا هر چه
کلیه آفتاب زینت خوان آسمان است نعمتهای کونا کون نصیب که ربایان این ملازمان سامی باد
در رسید طعام از جانب مرزا اسلند رشکوه بهادر بنو اب زیر الممالک
سید البی و له سعادت علیخان بهادر و شکر اطعمه ندیده که بیضاقت و آتیه آرزو مند ان مرغ
بود که نام زبان تقریر داده آید بحق که نازبان با قوت و قوی آشنایان که با این چنین لذات تنج
قدامی و دیگر جزو این می کرد و این بخلاف آنها روح را ترقی میدهد بنظر نیست که به کام طعم آن

سر کردن با دوی حصول این تنامانند که طاس آن کرد و گوش نیست که فلک حقه بار بخین چشم
 مخلصان بر کرد و بنارم چرخ بی پیر که اصلا آب در دین ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی کار آید
 شش نیست که به نزول بلای آب چشم بی سرویائی نگیرد و وزی نه که با فروختن آتش بقی دیده
 نیکی نکرده باشد زندگی جانی پیش نیست یکدوم که خوش بگذرد و غنیمت حافظ کوید شهر اعیان
 سر و قد گوئی بزین پیش از آن گرفتار است چو کان کینه هر چند در عوض این صبر و شکر یقین است
 که حریر پرده چشم حرا کرده قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العداوة عداوة لاهنا طبعیت
 نایب حرم آن فقی سحر دو ساله که از دوشبها روزی درین ناخن ارد معاف فرماید خاتم الحکما
 خواجہ نصیر الدین طوسی علیه الرحمة و اخلاق ناصری میفرماید که غزیری از بسکه غضب طبعیت او شوق
 پیوسته اظهار قهر با دریا و کوه می کرد هر چند اطبا بعد او پدید آمدند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
 نیفتاد و از آن قبله که سواهی اطاعت دین چنین طبع حکمت آفرین از دناطها چشم بر چیز بی زبان خیلی
 استبعاد دارد و با وصف سوانحه غریبه و حقوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشا طافرا و صجتهای
 روح فوار و لکشا ترک نکرده هنگامی که مرده داشته اند چنانکه که چو ابدیر رسیدن قلیان از جهت مجرب
 آدم سینه نامه اینقدر بر آیدند حالا صلاح دولت با عقاد و داعی غم همین است که باز آن گنهگار را
 که دستار بزرگین ده است عامه علم بر سر که نشسته سر فزای و بد بختند سید و الا قدر
 زیان علی صاحب امر و زشت روز است که از دست نه که بی پیریز بر بند و الادرین حالت چشم را
 بیدار شد لایف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب که در تهای چند در چند
 شده آب می کشیدند بخین تکلیف قلیان کثی خباب ملازمان عالی را آب یزائی و زمی نا آب از
 سر گذشتگان قلم بر نشان خاطر میگرداند اگر چه بظاہرین معنی خیلی آب می بود و قلیان کشیدن
 قبله آب از آتش بر آوردست لیکن خباب میر صاحب که از قدیم شناسا و درویدی محبت اخلاص ائمه
 آبی بر آتش قهر آید آب میزدند از روز یکشنبه تا چارشنبه و آب نیز از خنجرین نشان جاری بود و من چشم
 توجه آقا نزه که مصروف عینین شن از سیلان موج هر دو چشم عین که بود باز عینین را چشم میزدند

چنان گشتیم باری حق تعالی که وقتی مثل بار و طبعان یعنی مزاج که بتبلای ای امر و شده از جا حرکت
نکند و طبع ایشان را از او نگاه خود ساخت از دور و از غایت ای روی که کم در ترشح است زیاد و بیک
دور رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا اسلند رشکوه
بها و رنجام فی اسب بکین الدوله سعادت علی خان بهادر و منگل حسین جوب
حکم نافذ ریزیکه بکیده ظلم بلاغت بر قم در نتیجه لطف مشحون بود و در که مشیت و چهارم برج آینه
مشیت و جبری خود و دشمنه بود رسانید و بکشادن سرکش نهوش جمله اخرا از رشک ترن
کرد و این چنین پری مان کن نیکون نال دولت اقبال آن یاسین بهارستان غلت و اهل انام
شکسته و زبان دارد اگر هر موسی بن چون سنبه شاداب همه تن زبان کردیده بتادیه کماله
آن ملا و عطف نشان پرواز و در عمر حضرت هم هزارم حد آن دانی تواند خلا گوشت نشین بطبق
ایامی ملازمت سامی رنگ تعمیر میریزیم انشاء الله العزیز در چند روز این مهم متوجه باطن فیض مومن
آن اور صاحب ای لطف و غایت با انجام میرسد آنچه شده است سبب آن و در ظاهر بی
از طرف آن و الا مناقب است و هر چه بعد از این خواهد شد کار و باطنی آن که مفر خواهد بود و حار
قدرت کامله کل اله غایت ازلی متوجه رایش قصد دولت و جاه آن برادر صاحب شفقت
شهر تاب و دقت سپهر نیکون بر جای خود باوخت قصر اقبال تو خورشید میر و در رسید
اله ساعت یعنی از طرف مرزا اسلند رشکوه بهادر و نواب گورنر جنرال
اشرف الاشراف مارکولش آغا مستنلیس بهادر و اوامی شکر لطف مومن
اله ساعت یعنی بهر کام نیت الزم و رود سعادت نمود بدین طبعه که منو که وجود هم
نظیرش چون شریک باری متع و محال بنیاید و صد نه و در بین عقلی سا باست و در صراط
اندیشه صایب از عهد حد سیدن باونی بیه اوراک بلند می آفتاب مقصود و بنیاید سبحان
طهر و طهر است که عجب نیر غایت از تماشای پرده ای نازک و باریک مرکب
و شش در تشریف جمله کوی دارد و خود به لغز و ستای که عقل نیک بای شمس سید را طهر

[illegible]

۱۰۰۰
 ۹۰۰
 ۸۰۰
 ۷۰۰
 ۶۰۰
 ۵۰۰
 ۴۰۰
 ۳۰۰
 ۲۰۰
 ۱۰۰
 ۰

اشبه حصول تصاعد و جهانی زیر بران و فوج فوج عیش و کامرانی بهمان باد و سندی ز فخر حیات
 بدیع زمان و روزگار با صیف فراخی و جلد از طی میدان تحریر تمامی مواصلا آن شهسوار معرکه کنگه و
 منصوبت که تنگ نیاید و خلی هوا که در قلم جاودگانان چون امصار با وجود سریع لیسری در وادها
 ترقیم آرزوی مجانبست آن که تار عنقه لطف و مهرانی متعقل نیست که کام فرساید لاجرم شمشیر خاوار
 در جولا نکه تحریر مطالب گرم قلم و نماید و خاک عار با نبیره و اخذ تفسیر و تشریح بدینگونه می آید که
 لیس زهار و قتیکه بهفت منزل از سی منزل شهر جادوی الآخرة طی ساخت و سندی زین خورشید انبی
 منزل هشتم ماه مسطور قطع کرده و مساحت فیض انقضای آسمان با خست که مکتوبه انوار از احببین نامی
 مع یک سر سپید تازی مشکلی آورد و رنگی بود و حجم لام که در انتظارش و داده بود و بر طرف که در سجنان
 مکتوب مرغوبیت که روانی عبارات فصاحت آمیزش تسنیم و تسکین و عرق خیالت نشانده گشتی
 مضامین بلاغت نیزش رنگ خضار و عریان از منقل کرد اند و نظم نامدانه باغ بهشت بود و
 بی گمان در نظر مردم انصاف شعار که خوانند و آن باغ مسیسی چند بهار ساز و کلام بلاغت
 سرشار از بی اسپ شک اشتراقی که رنگ شکنش را طره حسیه چشمان جادو گاه بدینال افتاده و در
 باریک و شش گمان میزد و ستمهای غیرت برش اهلان حلقه در کوشش دیده سر نیز پانها و
 ناقص فطرتان بطلش بخایل می آورد ایضا و در رسید اسپ تا ابلق نیز ز قاریل و فصاحت
 در وادی فیض انقضای و در آن گرم دوست و نیت خرام فلک در صاحت عظیم الانشاهی زمان
 نیز و انواع عنایات ربانی بهمان ابرش دولت جادو وانی زیر بران با و در زانیکه شید ز تمامی
 شهسواران میدان محبت و ولا و سندی آرزوی یک تازان عرصه صدق و صفا زین بر صغیر کار
 حصول آراسته و بجام زین و حصول پیرایه بود و مرزا احمد شاطر یک ستر و پانها و
 آن شهسوار فخر کلاه لطف و احسان و قافله سالاران سالکان شاعر و با حقان رسانید
 و شهبان طایفه مخلص سه پانها را در میدان شکر گزاریها گرم جولان کرد و سید خجسته اسپ که
 آهسته غر آمیزش که می با بار عصاره فردشاند و پیشش نیز گایش و همشایان را

روح باز می ماند برق جولانی است که بهر گاه پیش ساعت زمین تنگ است و کمتر است
 را از رسیدن تا بهر برین تنگ و تنگ می است که چشم نظار کیان از تماشای تخت بر جوی
 روان بزبان قاصد سیر نماند و یزگامی است که به کام طلی اباد و کوی بهجت از عقول آسمان
 سیر فلسفیان را باید دست متع قضای عجز به نمودار کرده یا قدرت صانع بی تمام مفهوم
 بوجود آورده موی گردش تنگ طره مهوشان از زمین بخار دامن خیزش غیرت بال طلوع
 فردوس برین دشت از جود حوران روضه رضوان باجستان به کام رفتن افش
 سیم و غلش چندین بهر دایال از بی روی روان فی فی کاکل غنیزین مویان از فرط شوق
 پابراه و تبال رویش نهاده و زمین به تماشای خرامش چندین چشم تنگ است و نظم
 آن بیان تذخرام است که مثل او نام می کند سیر ملک کام زون کرد جهان
 رود از شرق سوی غروب بدین تیر زوی که بصد سحر گردش رسد و سیم
 بهنگام بعد از غروب به یک سو شده مشرق برسد ای کمان که رواند ز دل
 نظار کیان که نگردد است از بجا حرکت یک و سه گام ورنه پیش نظر ما همه
 می بود چنان بهر سیر و جهان بر سر زمین جا کرده نیز تقریر می اگر
 لفظ و آرد زبان فارسی از دال بود لیک بحسنه دال هنوز و تلفظ
 نشود شمل از دواو عیان و تهنید تذخرام خامه اگر هزار سال در دواوی بخت
 و صفش گام فرساید از همین طلی شطری ازان مسافت بسیار و قدری ازان طریق
 ناپیدا کنایه ز برینا دنا جار غنائش ازان دواوی منقطع ساخته و بجولان گردش در
 عیدان و عایه و آخته می آید **قصیده** مشک شب تابحالان است در میدان
 و هر طالع اسکندری پیوسته بادت معنان تاغان اختیار خلق در دست
 نقیسات بادش بهر یزبنا بقالیت و زیران رقعہ ایضا و ز سید
 اسپ و داسپ و سیران قضا و قدر که غان حرکات سپهر به قلوب سرش

سر رشته کار و بار عالم که تاکنون با اختیار و صلاح اقتدار پادشاه است همیشه معلمان را و ده آن عزیز
 اشتراک کلکون دولت و از حندی جان پیری زین برش شدت و در بلندی سر آمد بگو
 بنادان خسته لب پیش قدم و الا زوان فرخند حسب جهت نور افشان بخیرایان که
 بار بگو کار می نرسین بناداب حد نقد فرو به روزی غشا و بلند قامت پرستان فتح و قیام
 و یاب چه صیقل فضل و کمال یاب رخساره عزت و اقبال سوسل ساس صدق و سدا و بالی سبب
 محبت و اتحاد ایمن درون خشتان را اسطوت طلیس سلیمان شوکان سکنه رشره و سکنه
 جابر باشن سروری طرازین مسند الا که هری در دانه صدق صفوت و صفای شکوفه بهار
 علم و حیاسم تجلی ریز مجاسن اصحاب حکم سیاره نور باش اوج علو بهم شایسته محاسبه
 سلاطین کرام لائق تقرب ملک عظام خلاصه نوینان بلند و قاراسوه منبع القدران الا
 اقتدار نفیجین کلد سسته مروت نکبت آتش خیمه ان فتوت کلکون عارض حسن عمل و کمال
 علیه البدل مطرح انظار غایت رب و دود دست بدست طالع سعود مدوح خاص عالم به
 نام طالب مقصد علی شیح احمد که یار رفع الالهام درجه و طلع افکار ثروته باشند بعد کمال
 تحریر بطور شوق ملاقات گرامی که در بیدار تشید بیانی محبت و یگانگی جاور نیست مشکو و غیر
 رفت خیمه تجلی نور کرد و دیده می آید که انوفج هیچ نور و زرب و نشاط و برکت سربین چنین مسرت
 و انبساط یعنی صیقل عطفوت طراز که سوادش از دودمان و دم دیدن مشتاقان سر با آرزو و امید
 بایض از صفای خاطر سینه صافان و سیفد بود و خجسته ترین ساعی که کربان صبح سعاد
 لبریز راجعین نور می نمود و خیمه باحوال سعادته اشتغال سطر آثار عظمت و اجلال و نور و محبت
 و سلامت ذات جمیع الحسنات مخزن البرکات طلیعه رایت اقبال و نظم قضیه طرازین خجسته
 و نور مطلم به خجسته قالی و الفاخر و المعالی اشرف الامام سلیمان پادشاه و ظل الله و انوار
 غلظه و جلالت و مشعروانی اسپان صرصر و برقی خرام که زبان طاقه در وصف آن نیست
 سیم عبارات بلخیر را که در قرون و دهور رسیده بهر حد آن بهر امتناع است و در پیشگاه

می باید و خانه دوزبان در عرصه وسیع صفحہ بحر لطف آن ندر و قمار آن شترن اندام جلوه گر بیا
می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول منیت شمول برانداخته از جوهر معانی شده لطف
و در جاست نمایین لطیفه بر آفتاب خفایک گوشه نهاد و از طره خم در چشم شاهان سطور که بهای مقصود
کشاد و سعت آباد خاطر دستان از در دشت طاموش بهارستان فردوس چین را
در دیده تماشایان غیرت کستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر ترقیه
بسیار نیاز داشت رعایت و بهای عطایا که این همه از موهب غیبیه است بر زمین نهاد و طریح
ترالی خود انداخت هنگام تحسین و رشک این هدیه نال قلم رک ابر بهارست و وقت تقریرش
زبان را شادابی یاسمن در کنار رقعہ در تراز مہ طعم خوان سالار وجود جان
سلامت این وقت در حق مطیعین از زبان اعجاز بیان جاب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هرگاه فردا بطیخی آسمان تنور آفتاب جان تاب گرم نماید باید که جنس حاضر علی ایامی
از تزیان مائده حضور فیض کجور باعث سرفرازی شاهین میزان نکود و الا رب کعبه که
صحن مطنج را بغیرت بارارینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پیک کسرن نمک چشان این
استان اقبال پاسبان تصور نمکنم مانند کباب جگر بریان ساخته با جاده اغراف فرما
قدر تو امان گذارم شتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد سپید فم کل کند متروپ که هر چه
تشریف شریف از زالی فرموده و بنمختاری مخلص بردارند شمره چهارم ششم
رقعات متفرقات بقیه اسما عرضند اشت
از طرف صاحب عالم میرزا سکندر شکوه صاحب
بمخبر بادشاه دہلی تیر قامت را بگوشش غلامی شیک گمان ساخته
بوقف عرض حجاب کرایش فلک تماس حضرت خدیو آفاق بستان حسد
دارا در بان خند آید ملکہ و سلطانی و آفاقی علی القالین بر جہ و آفتاب
سیراند که شفق آید آسمانی پایه که بصحابت تماشایی گلزار نشی و خاکسرای

باصحاب عالم عادل
باصحاب عالم عادل

در این روز

در این روز

در این روز

در این روز

در این روز

در این روز

[illegible]

دارد و در تحریر و تقریر کجایش آن بعینه کجایش لازم و در کوزه است دلیل قوی بر دعوی غلام نیست
 که چون دین ایام عالم شیخ رقی شدن بخاطر شرف گرفتن ایضا رفته اول که بسم سعادت اثر
 شاه جهان آباد بقصد کراچین سبب است آستان فرشته پاسبان حضور شرف اقدس
 طهرت انوار به ربست نزدیک است که با یتلام احوال آن سر غرض از رعایت در گذر و غلام عقیدت
 گیش امید فضل و کرم که هرگاه شرف حضور از شرف اقدس طهرت انوار که دیده وقت رخصت شقه
 و محال متضمن کیفیت حال خود دیگر سفارشی که در خوا و بدهند تمام جامع الاوصاف شرف الاشراف
 ذاب کور زار که میراث شبنم لال و یار ابا و رتقا که گیسو امیدش از نقد حصول او تهی ناز و
 بکامیابی تمام روزانه مثل قصه و شوق فزوده حداد و روس خسروان الاتبار فریدون و نسک عنبه
 فلک عبیدیه عرض داشت بجناب حضرت کیهان خدیو در جواب شقه
 گرامت عنوان که بصحایت میر نظام الدین ممنون تخلص من
 بود و تباریح پانزدهم رویتی شجیان ۱۳۳۱ هجری
 روزه جمعه شقه گرامت نشان مرحمت عنوان می توانان در اسعدان و اشرف اجا
 با خلعت فاخره با زاری لباس نامی غلام مصوب افصح افصح استند اشرا سیادت و نجابت
 مرتبت ایلیت و شرافت منزلت عوام محیط طبع موزون سید نظام الدین تخلص ممنون
 شرف تولد سمیت شمول درانی مشتبه با طشت ارجو حاج قلنسوة الافتخار و موجب تعلی اکلیل اعتبار
 گردید و از رواج ریاضین کیهان بکیمت در کنار آن بیارستان عنایت خاص شام این جهان
 در آغوش از شام نورانی او و تفضلات بندگان حضور منبع النور برادر خود سید بر خیزد و شسته
 خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس شرف طهرت انواره موجب علو بایه غلام و شرف
 در خاص عامت لیکن از آنجا که غلامان جانب کرم از قدیم بر عفو و عنایت ولی نعمتان معز و مروت
 بوده مثل ناز و در دکان هزار گونه امید کرم می جفت و خیال تحصیل نقد کران بهای مرام و حلد
 جفت بقدر خود بکمال کرمی شقه تا غلام نواینها با امتحان درایند و عذرهای مکنون طرزه و نند

متعینان لحد طریق النور حضور اشرف اقدس طهرت انواره میرساند که در عرض شدت سابق
 احوال محرومیت نمود و کوب در خشان پنج سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند قامت
 غفلت و تاجدار می شهر با حجت تبار نو چشم اقبال نشان کج سکار مرزا احسانیکبر و طلال عمره
 وزاد قدره و کیفیت طاقات نواب وزیر الممالک بین الدوله ناظم المملک مبارز جنگ بهادر آصفیاء
 و عماد الدوله فضل المملک جان ملی بهادر ارسلان جنگ و دانشی راه معروض عاکفان بایسیر
 خلافت بهر دو شسته حالاً آنچه تازه بعرض بیاورید میست که بتاریخ بهتم شهر حال شسته
 از جلوس همایون روز سه شنبه که بحساب مرور پریر وزیر باشد نواب وزیر الممالک آصفیاء بهادر
 وزیرینٹ لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان محدود رفته بودند و جلسه درخواه صورت گرفت نیز
 اختلاط نور چشم اقبال آثار طلال عمره کتاب توزک تیموری که تصنیف صاحبقران در ذکر فتوحات
 نمودت نواب آصفیاء بهادر موصوف نمودند بلکه با جبارت و آراء ثابت شده که داخل کتب خانه
 نواب وزیر الممالک بهادر کردید با بحای بعد اختلاط اسباب حاضری بر میج چید شد بهر که
 از جای دیگر فارغ شدند در کان دیگر رفته رسم خلعت بعل آمد نواب وزیر الممالک بهادر
 خلعت فاخره هفت پارچه با جیفه و سرپیچ و مالامی مرورید و گلگی و اسپ و قیل اضافه بر آن
 سپر و شمشیر و داندان صورت که گردن شالی که جیفه و سرپیچ و گلگی همه بآن وخته شده بود
 خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذارشته مالامی مرورید بگردن انداختند و خلعت دیگر بگردن
 هفت پارچه بجای و نشان ملکوس بهادر الدوله بهادر اتفاق افتاد مالامی مرورید و گردن صاحب
 موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جیفه و سرپیچ و مالامی
 بجعفر علیخان بهادر و سر نواب آصفیاء بهادر دادند و سه خلعت بسه کسر دیگر رسید یک
 شش پارچه بود و نامی دیگر پنج پارچه همراه این بر سه خلعت جیفه و سرپیچ نبود
 الا یک یک مالامی مرورید اضافه بر خلعت شد بعد از این نیز خلعتها داده مخصوص گردیدند و
 وزیر الممالک بهادر آصفیاء و صاحب کلان عماد الدوله بهادر و وزیر خود و کارکاراضی و

و غایبانه معرفت ایشانند آنحضرت آنچه او شده همان کتاب بزرگ تیموری و شتر بچه بنفیدت که خیلی
 نام و اصل است که نوزدهم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنو نیز
 هستند غلام پیش از ورود ایشان بکنونو آنچه مناسب و در فتح کج رفته نماینده بود ایشان گفته
 عمل که وند حالاً هم آنچه مقرون اصول است میگویم اطلاعا بعرض اقدس و اعلیٰ بیانیده و هر چه
 بعد از این بنقشه ظهور خواهد پیوست معروض خواهد شد کاهی بر خردار برای دیدن ام می
 و کاهی غلام بدین ایشان میرود و زیاده حد ادب آنحضرت اقبال نیز و آل سلطنت روزافزون
 روشنی بخش برعسکه آن داد ایضا عرض شد شست چنین نیازستان ارادت نهاد
 زمین خلوص اطلب ادب پوسه او به توقف عرض مقتصدان انوار فیض بساط خلافت مناسط و
 متقبلان کرباس کرد و من حضرت جهان بان آفاق گیر کیتی ستان خلد اندک و سلطانه
 افاض علی العالمین چه سانه سیرانند که فدوی از قیام خود و شوق کرم و حرمت دیده که شجاعت و
 درستی کار غلام بکلمه شرف صد و پندیرفته است باطنیان تمام شب بار و زمی ارد و اصل نیست که از روز
 سیمت مانوسند کان ارفع اقدس عدد و فکر خود را در زیر که فکر غلام زیاده غلام بعد از حقیقتی
 با صلح او و مبارزه نیست بیکه احوال غلامان و خانه را و آن قیوم غافل نبوده یکی را بعد و شش نفر مرده
 چگونه تصور توان کرد که احوال فرزندان و پروا نفرماید و قاعده است که پدر آن فرزندان لائق زیاده
 فرزندان با لیاقت و دست میدارند و فدوی هم بعد با لیاقت خود متمسک شده هر چند بعد از او است
 لیکن معروض میدارم که در بنقده چرا و از چه سبب آخر عرض نموده که زنده بود حضور لایع النوری آید
 در بنقده هر چه تا ابد اندیشیده است بنقشه بعد بنقشه شرف میدارند زیاده ادب الهی که زمین بیکه غلامان
 آستان بنشاه اراد را با ایضا عرض شد شست یا سیدین اودت از یزید کوشه و ستار اعتبار
 ساخته بوقلم خاوس و عتیدت برنگ آمیزی شبیه سخن پر و اخته بند و عرض شفیق آن شایم
 یا جید بهارستان حضور فیض کجور حضرت خدیو که آن خلیفه الرحمن چند اندک و سلطانه
 میرساند که از احوالات و اوقات فدوی به یوبیم غیر بنیم عیایت قادر متعال و ترشح صاحب
 بگویند

نویسنده

بکرار

در بار

نگویند

مکرمت بندگان پستان بهشتال و زبر و زستعد شادایهای تازه و شکلیهای بی اندازه است و ساری
 شعله لایمی دولت ابد است بر مغارق نگه روی زمین بزرگترین آرزو و با بعد ازین برای جهان لایمی
 آتش که بر شعله عطا فرمای محراب بارگاه خواقین سجده گاه محلی نماید که این گسترین فرزندان از بدست
 تاین بان و رعایت و نسبت بدیکران بجوی فرزند و حضور پر نور نازان تخصیص و و جلوس نمیشد
 که جهان کنج امانی مقابل آمد زیرا که حال فکر این گسترین فرزندان معوض پذیر نیست عبادت تا هر چه
 صواب و شایسته بپایان شرف و غلبت و جهانانی اقتضا فرماید بر خیمه شرفی تحمیل که خورشید و سایر اسرار عباد
 دران جلوه نماید از آن حالات فدوی چگونه پنهان نیست یقین است که موافق ارشاد واجب الاقل و
 که حضرت بیک صاحب خدایگان از زبان مجاز تنیان تراوش پذیرفته که مقدره عطا فی بنو و تر و دست
 فرمان قضا جرایان شرف و انکی پذیرفته باشد یا پذیر و زیاده و حد و اب ایضا عرض شد شربت
 گسترین فرزندان چارگی ارادت زینت که افتخار ساخته و به قلم عقیدت بزرگ آئیزی تصویر اعتبار و
 بزره و عوض شهادت از زبان ریاحین بهارستان حضور رابع النور حضرت خاقان قدر قدرت و اراد و بان
 سلیمان بکان خلد اند ملکه و سلطان و قاض علی العالین به احسانه میرساند که از نزول آیه رحمت و صلوات
 دولت ابد است و طلوع مهر تابان اقبال و میدون شرف بی زوال یعنی و در و شرفه بایون متضمن
 افضل شئون تا یکید ملازمان که بایس سپهر محاسن ای الیام حراست مستیع الرطه و الاند مال یعنی و سبب امور
 اعلام عقیدت الزام از تر و امیر عالیشان برادر مهربان نواب کور بر خیزل مستخرج ماثرو بار و لو با شرف
 بهادر و بناظم الد و بصا در باعث سرمدنی و جهان و موجب تبت بر مامل و حضور آن گردید و همین آن
 و کاش چه مدتی همین کشیده دل را دوست منزل الواف شادابی و حضور و تفکلی بخشیده که یا عبارت است که
 بشادقش همه آب زندگی و شیر جان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و نقول فیض غالب بنده کان مسیمه
 حال از دست که کوب مراد غلام بروج حصول جلوه گری نماید و شادمانی از پرده خفا برآید بایشان
 اگر از پوست بدایم روست و از قوط طرب پیر بین یاره که تمجید است زیرا که شام باین بیدل بصبح امید
 نعم دیرین شایسته طاعت و دیدن شمشیر و افسر و اورنگ بخشروان گرد و در بارگاه و آراینده به دست اقبال

سبب زان
 سبب زان

سبب زان

سبب زان
 سبب زان

بوجو و فاضل الجود و فرماندهان قدر و کرامت که در وی زمین را زیر کین حضرت شکست آسمان گردانید و با جلال و جلال
 شکر این نعمت مقابل ناپا پیش این غایت غیر از ارسال به محضر اواب سیم از فدوی چه میزاندند الهی است
 دولت ابد مدت مرجع و نصاب سلطین ربع مکرر باد عرض داشت بجناب قدس سیم حکم صاحب
 دلت والد و مکرر مظهر حسد ایکنی قبله آمل و اما فی مظهر ابع عرض سیم بنین معروض
 میدار که عمیت کیش ارادت اندیش خازن و موروثی این دودمان عالیشان پروردگار
 نعمت قدیم هستان نوشته پاسبان در برابر چو نامی فوگنی که در علم و اکتری و جراحی فی نظیر
 و آبا و اجدادش مور و غایت خسروان سلیمان مکان خاندن کوگرانی صاحبقرانی بود و دانه خود و نسبت
 فردوس منزل برادر امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیز تر از جان مصداق الله و اشیخ الملک خاندان
 سپه سالار خیر لاریک بهادر و نو جنگ بغزت و حرمت تمام وار و شاه جهان آبا و بود از چند مدتی
 چون آب و هوای شرف با مزاج فدوی شارایه موافقت نکرد و ترک رفاقت برادر عزیز تر از جان ممدوح
 نموده و در این شهر ندای الی بر طبق انمضون سعادت مقرون که سعادت مذی گفته عجب وطن ملک
 سلیمان خوشتر بار و تحصیل سعادت من پس حضور پر نور حضرت خدیو گیمهان خلیفه الرحمان خلد الله
 و سلطانه اراد و شاه جهان آبا و نمود و اند چون قاعد و این ذروت کبری حضرت علیاست که پرورش
 خازن و ان قدیم پیش نهاد و خاطر ملکوتی ناظر صاحب تاج و کین می باشد ایفده وی موردی هم امیدوار
 ست که در ملک مان بقیده منصب سر فرار شود پس حکم این قاعده کلی و حسن نیت خازن و ند بور توقع
 اگر هم عیم تنجیب که شاه حال خازن و ان قدیم خود دارند اندازم که چون عرض غلام از نظر سار که بگذر
 بیایم غلام تشفی خازن و بطور فرمود و عرض نمایند تا در محل قاست خود و رفقه منتظر فصل الهی کمال
 ایلینان بنشیند و بعد بخود فریض کنو حضرت خدیو گیمهان خلیفه الرحمان خلد الله ملک و سلطانه تقریب فرموده
 یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد و باید فرمود که شارایه را بهستان قیسی حاضر ساز و دیشر غلام است
 گیمهان حضرت کامیاب این خلعت غایت فراخ و مرتبه بلند سر بلند و بهای که رسانیده و اخل خلعت غلامان
 نماید چنی موجب فرستاده و خاطر غلام خواهد شد یقین است که بنوعیکه معروض شد پذیرا خواهند فرمود و الهی بجا آید

بر سر فرزندان محدود باد ایضا عرضی بجناب بیک صاحب حضرت والد صاحب
 صاحب مکره معظمه خدایگان قبله امان فرزندان بنظرها آداب بندگی بجا آورده چنین معروض میسر
 رسیدن تفصیلاتی متضمن شده روانگی جناب لایکهنو یاده ازین معروض نمود آید که اگر سلسله توفیق
 کسی بسلامت میسر آید و بقدر مسرت حاصل میشد و بجای جل نشاند روی کند که خاک قدم آن قیام جهان
 بر دیده این آید و منکر در هر قدر که درین امر بر ما دولت و نعمت دیگریست غلام انوار و خوار یا سپرد
 این نعمت غیر ترقیه بنصوت اصداد و هم و خیال بکفایت خود میخیزد که بطوری سعادت پادشاه
 بریده حاصل نماید و بعد از آنکه خداوند کار سازد و کریم بند و از بغیر غلام سپرد و چون که خیر و عمارت باشد و
 این غلام بطوری که بعضی که نواب الممالک بها صفت جاهلین الدوله ناظم الممالک مبارک چندیست
 بندگان آنجناب است که در یافته حقیقت حال و عرضی و معروض دار و صورتش نیست که تحقیق
 سوسی اینک از زبان نواب صاحب صوف شنیده شود ممکن نیست از نواب صاحب تصدیق این معروضات
 زیرا که طرفی از خود واقع شده و صاحب ادب و رتبه نیست و استقبال آنجناب گمان میبرد که بهار
 رودمشته باشد بلکه از رسیدن خبر آن احتمال است که بدینند زیاده حداد بظل عالمی
 فرزندان ستم باد عرضی بجناب بیک صاحب حضرت والد صاحب مکره معظمه
 خدایگان قبله امان فرزندان بنظرها میسر اند که لیل و نهار غلام میسرین توجهات باطنی جناب والا
 بشمول غیایات و سبب بی تمنا و چنانچه است و حالت تحریر عرضی از جمیع اوضاع و احوال
 و روحانی مصیبت و سلامت و آلاشانی حقیقی مطلوب و مأمول و بجا آن سایه بجا آید
 ما غلامان مسبوط دار و دیگرانیکه پیشتر احوال و رو نیست آموخوار کامکار اقبال آثار میسرین
 طالع عمره ضاعفت و در لکنه و فرقه نواب زیر الممالک صفیها بهاد و با جاده چشم تمام صاحب
 عمارت و در فضل الممالک جان ملی بهادر ارسلان جنگ برای استقبال تمام راه با حلاط داخل شده
 شغل اندن عرضی معروض شده احوال تازه نیست که بنظم صفیها از جلوه ای یون و در شش
 نواب صوف صاحب کلان خانه نور چشم محدود و قند بعد صحت طاهر خلیعت بقدر تیرگی که

نواب صاحب

سلامی گمان میسر

سلامی گمان میسر

آنصفا بهادر و صاحبکلان بهادر و جعفر علیخان بهادر سپه نواب بهر صوف و داود و خلیف بهر
 از بهر ایمان نواب مملوح رسید بعد از آن محسن شدند از اهل دربار به سماعت میرسد که نواب از اهل ملک
 بهادر و عماد الدوله بهادر و وزیر خود را که کار ارضی و دناخوان ایشان هستند بخود در مروت و خصل رسا
 و فهم عالی دارند و سخن شنو نیز هستند بر سخن خوب بحث میکنند و فرج کج نه آنچه فغانیده و مریان عمل
 کردند حال هم چو نزدیک مشوره من بهر تریب و یکویم و بعد ازین هم خواهم گفت ایشان هم بخوبی شنیده
 می آرند که بهی ایشان بجای خود غلام می آید و کاهی غلام بدین آن میرود و هر حال بطور آید و عرض نمود
 آئیده هر چه بطور ابرویست محروص خواهد شد خاطر و الاصح باشد زیاد و ادب سایه بلند پای تو از تو
 تأیید قیامت بر نمر زدن غلامان و بدو عرض شد است بمجامع حقین سلیمان گان حضرت
 جهان بان کیتی ستان نایب خانی که کن گان ممتاز نوع انسان خلد امملکه دعا کوئی کت ابد مدت و در آن
 یوریا نشین بر منزل خاکساری فقیر برم چاری بعد از آن برادر دعای بلند شدن بواسطی اقبال و در
 و سایه گستر و شقه پیش در بهفت کشور برسد نامی الهی محروص شد و که داعی عقیدت کیش از یک بار
 سپهر ساسان نیز از کونه حسرت و دوران شده بعد قطع منازل و طی احوال بهیری اقبال فی زوال حضور
 پر نور دام اقبال ترین صحت و عاقبت بگنور رسید و بعد از آن بهر تسلط و شهر باری و فخر و با شرف
 عظمت تاج داعی صاحب عالم و عالمیان مرز اسکنه رشکوه بهادر شرف ملازمت حاصل نموده شقه
 دمی مرتبه حضور پر نور دام اقبال را تفویض کردم از اشفاق اخلاق مرشد زاده مملوح زیاده ازین
 چه نویسد که با عقدا و این عا که هر که در اخلاق پسندیده نظیر خود ندارد و احتمال آن میرود که از بهر
 صحبت با برکت جناب مملوح است زبان ابکا حد آن قلم چه یار او دارد که شرح اخلاق ایشان چنان
 و تقریر نموده آید حتی جل و حاضر پر نور دام اقبال را بر سر جمیع برادران و فرزندان چند ارسال
 بلکه ازین هم زیاده سلامت دارد ولی در حق که احشش نیکو است برگ و شاخش نیز چنین می باشد زیاده
 حد ادب بهر سران بهفت اقلیم منور شک استانه که بهر عظیم با و شقه بیام مرز را از اقصا
 تسیرین بهر رسان سلطنت و جهان بانکی و یاسمین ستین خلافت و کشور ستانی و جبر است شیر است

نامداری و صفای عقل و کمالی شکله و دومان نعت و ایالت و همین خلف خاندان
 شوکت و جلالت محیی آثار و چار یونیاں و ولید حضرت خاقان سیدان مکان و لاد و
 نور چشم کامکار حمید و حمید و فرزند اقبال نشان سید و رشید طول البعد بقا و در زین
 بقا و بعد و عای و از وی رشته حیات و ارتقا بسبب ترقی درجات پوشیده ماند که
 عرضی کن فرزند و بسند بطلال و در راه و هیما می و بدو ششماقی صد چند ساخت
 آنچه از ارسال کاتب تواتر به این طرف و رسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
 و در جهت عفو تصور این مکان که باعث بر عدم ارقام جواب مظلوم همان قصور
 شده باشد حواله تسلیم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاتب
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بزور و ار کامکار حواله نسیمان و تفاضل
 کرده آید و الحق بر شرفقت آوردن نواب تمتاز محل صاحب را و از خود کردن کار
 آن سرزند و اجابت اینهم که از مضاعف غرام خوانی نیست و همان الله و سبحان
 گفتن حجت آن نور چشم در دو سالگی در عقل و شعور و پیران هفتاد و سه ساله غالب
 بودند حال که نام خدا اخطا طون را در سن دانی میدهند و هر چه بقتل اند که گستاخا
 عرض میکنم که آمدن نواب کوزر بهادر در راه و باره درین ضلع غنیمت و نکته کسی
 از مستعدان راه اند باید کرد که درستی کار را کرده باید و با نشستی صاحب موصوف و دیگر
 کار پر و از آن رطلی بهم مانند که آیند به کار آید زیرا که مهربانی حضرت تجدید و قدر قدرت
 و نواب تمتاز محل صاحب و در کثرت ملاقات و وفور رطله با آنکه زیاده است و قریه این
 من مین روز نواب کوزر بهادر و فرصت خواندن خط کسی ندانند تا جواب بگویند
 چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و هر کس در هر جا که هست
 بواسطه صاحب کلان آید جواب و سوال می کند و خط می فرستد و ما را
 هر قدر که درستی کار خود ضرور بود و کرد و پیشد زیاده از آن امر ضروری نیست اگر

این خط از طرف
 کاتب
 در روز
 این خط از طرف
 کاتب
 در روز
 این خط از طرف
 کاتب
 در روز

اگر بخيال آن نور چشم خیر می رسید باشد شرم و حیا بنویسد تا نماند آن دریافت نمود
 عمل نمایم و آنچه مرقوم بود که مشوره بعضی کومه اندیشان ناعاقبت بین موجب شد
 اساس دولت میشود و رتبه نوشته اید درین سخن چنگ است و طلب رسیدن
 بر خور و از مرزا عباس شکوه طالع عمره بدل منظورت لیکن تعجیل درین مقام
 مناسب نیست با فعل چنین جرئت که بجایه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
 نور چشم از نواب ممتاز محل صاحب که فیه بخت من خوانان بر خور و از مدوح ماه بام
 رسانیده باشند و آنجا رسید بهر خود بدیند تا ازینجا رسید بان نور چشم حرم اهدا و
 صادق علیجان از خدمت کرد و دوم چون دو نفر ازینجا کوچ کرد و اما دوش فیض علی
 که یک چشمش بیشتر بانی را جواب داده و از چشم دوم کم می بیند باین درجه دفعه چهارم شده
 که امید زندگانی باقی نماند وقتی که هر کارهای و اما دین جبرش را لیه بردن بی حس
 شده برگشت حالا اما دوش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میرید
 که من دوامی شما کسی را نداریم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود را
 را بجای خود روانه شاه جهان آباد می نماید و هر چه از بعضی احوال
 نوشته بودند آن نور چشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خود متا با دیگران
 چه سر و کار انشاء العزیز فرمایش آن نور چشم بخت کند بکلین فقه
 جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبور و دیوان و دیگر نسخا نویسی میشود
 بعد ازین بهت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست سبب کم شدن نخواهد بود حضور اقدس
 چیست آیا این کمی مخصوص باست یا از دیگران هم کم شده اگر چه با تمام
 نور چشم می رسد لیکن سبب کمی دریافت میشود آن نور چشم سیادت تمام
 بجای خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاد عمر و مبالغ
 در ترقی با دو بر چپ نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب کو رز گفت و بکنیم

فرزند و بلند من باز با تقدیر مردم چه کار بقاعده صاحبان ایشان نیست که کسی در تقدیر کسی
 سفارش کند هر کس باید که طلب خود را جدا جدا نماید و اگر راحت جان من اندر شما از جان
 خود زیاده بر غریبید این حکم که در این راه اندک است و اندک از اوقات شما بسید توقع شادمانی است
 این حکم بسیر شما قسم است هر وقت که نوشته شامی آید جان من وقت از این جواب میرسد بلکه از عدم
 خط آن نوح چشم جوان خبر خیریت شامی باشم جان من از آن نوح چشم نواب ممتاز محل صاحب که در
 صفائی و یکدلی تنده است مناسب وقت همین دو دل غلبه بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
 خوب کردید بقصد صفائی عقل همین بخوابد نوح چشم من بخوابد و شامی میرزا پیر بالکل میرزا پیر و شامی
 و مبلغ پنجاه روپیسه از خواجایان تا اود اسی قرض بقرض خوانان مرزای مذکور را دست
 خود میداد و با ششصد و اینده قرض در شدن نیاید داد و اگر این مبلغ بدست شان
 خواهند دادند هرگز یک خرمه قرض خوانان نخواهد رسید جان من آش در کاسه خواهند داد
 عرض شد است

باید داشت ای خواجایان پادشاه و امیرایان هر روز از این

زین خدمت بلب اوب بوسیده و خاک آستان کردی پاسبان بر چین ارادت تالیده
 بموقف عرض لمحه اندوزان اوزار فیض حضور فیض التوحید خدیو آفاق سنان عالمیان
 کردون بارگاه خند امده ملک و سلطان و فاض علی العالمین به و حسانه میرساند
 که پیش ازین در عرض شد است سابق احوال در دویمت آمود و کوب و خشان
 بیج سلطنت روز اندون ویت تا بان سپهر ملک ایستادن نوح چشم
 اقبال نشان کارگاه شمس بر خجسته تبار مرزاجا نمیکر با در طلال عمره و ضاعف
 تدره و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بسا در اصف جا و عمارت و الدلو
 افضل الممالک جان سیلی بهادر ارسلان جنگ صاحبکلان گمنود و دیگر خست ملاط
 در عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایه سیر خلافت مصر و شسته
 آنچه حال بعرض باید رسانید نیست که بروز شنبه هفتم صفر شنبه از جلوس جان نواب

نواب وزیر الممالک اصفیاء بهادر و عظام الدوله بهادر خان نو چشم اقبال نشان نغمة بودند صحبت
 بسیار خوب اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضر می که برینج چیده شده بود در مکان دیگر رفت
 خلعتها را از خود مرتبه داد و نغمة خلعت فاخره یکی بنواب اصفیاء بهادر و مع له از آن و یک دیگر به صاحب
 بهادر و همچنین یکی بحضرت علیخان سپه نواب موصوف داد و نغمة خلعت دیگر به کس دیگر از پسران نواب
 وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند و احمد بعد که نواب وزیر الممالک بهادر و عظام الدوله
 هر دو از نو چشم اقبال نشان اضی و طب البیانند بعزت الکی نو چشم اقبال نشان صاحب
 سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب و پیش از در و بگفتن و فریج کنج نغمة فماید
 بجان عمل کردند حال هم آنچه قرین ضواب میداند میگوید و خواهد گفت گوش شنوا و هوش سا
 دارند کاهی ایشان بی غلام می آیند و کاهی غلام بدیدن ایشان میرود و زیاد جدا و
 آخر اقبال بی زوال سلطنت اند و مقرون روشنی چشم ساکنان برینج شکون با
 عرض شد است جبهه اعتقاد و بر گرایش فلک ماس سوده و نسرين اوت رازیت و ستار
 نموده بود وقت عرض حجاب بارگاه سپهر جبه حضرت جهان بان فریدون فرمودت که خنجر و
 خلد امیر ملکه و سلطان و فاض علی العالمین و حساب میرساند که سابق از یون دو عرضه و کیفیت
 در دو کوهر و بیستم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نو چشم اقبال نشان کاسکار ساجد
 مرزا محمد خاکیمر بهادر طال عمره و زو قد و مکنو و چلو ملاقاتها و دیگر احوال ضروری التحریر و
 حضور طبع انور و شسته یقین که از اقتباس لسان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
 نموده باشد از جدائی نو چشم کاسکار موصوف که باین موی پیش اند چه عرض نماید آنچه بر دل
 پروانه ای اسرار هویت تا و فیکه اینجا میاید بودند خاطر اطمینت کلی حاصل بود حال که بعد هفت
 سال ملاقات شد و نغمة بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قلی زیاده ترک و بدین یک ماه که در
 بودند بعد و در روز غلام می آیند و غلام هم میگوید و بار خجانه ایشان نغمة بود عرض که حالاً
 طرفه جهت با هم رسیده بود بلکه باعث این تفرار باهاست حجاب اقدس سس الکی نو چشم

وزیر ظل غایت حضور کرامت کبیر کار و امی عالم و عالمان گرداناد و منبه و کمال کریمه زیاده
حدادوب مکرر آنکه فردا در وجه بیت دهم ربيع الاول سنه جلوس الاحاجی خانم روانه شاهجهان
خواهند احوال بخورد و کارها را آنچه بجز من میماند همه رست و زبانی غلام مست عتبه خسروانی را لایق
سلاطین بخت کشته و بار عرضی بجناب سلیمان صاحب به بوقت عرض حضرت بیکصاحب
خداوند نعمت پرورش فرماید غلامان دام اقبالها میرساند که از بدلی چون شقه جناب والا
بنام این خانه از نزول اجلال بفرمود و بنم خط جداگانه نزد جناب بندگان حضور پر نور رسیده
لذا خاطر عقیدت ناشر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس اعلی تعلق کلی دارد امیدوار
فصل و گرم گزیده بود و کرامت آموخته تفضل شتوئی مع فرمایشی که لائق این خانه را و باشد
عزالتی از می بایست باشد زیاده حدادوب آفتاب ولت و اقبال از مطلع است و اجلال تا ابد با بانی
ایضا عرضی حضرت والد صاحب بکریمه مغممه خدایگان قبله آمانی فرزندان و غلبه
بعد تقدیر آداب کوشش که شیده غلامان اسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام جناب
حضرت و فصل منعم و توجیه باطنی آن قبله آمانی و آمال مقرون بصحت و سلامت است و نویسد
اعتدال غایب جسمانی جناب الا از درگاه شانی حقیقی مامول و مستول دیگر از معروضات آنکه فردا در
تاریخ رجب دهم ربيع الاول سنه جلوس یون جانم و لجمی خاص او صاحب و تسلیم
مرد سلیمان سکوه با در روانه شاهجهان با خواهند شد عرضی بجناب مرشد زاده آفاق
بفر عرض باریافتگان محض سپهر شاکل حضرت مرشد زاده آفاق دام اقبالها میرساند که شقه خاص
صاحب شیخ گرم علی خواص باعث سرفرازی غلام کردید طری چند که از خانه را در پرورد حق
از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و آن بجای آرد لیکن خانه را و بنویسد که غلام حضور نورست غلام
والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه را و خود تصور فرماید این تفضلات که در شقه
بندگان اثرش زیاده از لیاقت غلام بود و چه در تقدیر و نصرتی بی سامانی سفر ایازفته جواب
از شقه منصور فیض کبیر ملاحظه جناب اقدس خوش اید رسید لیکن در عرضی جناب لاکه برای حضور

در بیان احوال حضرت

می افتد آنچه دیگران می کنند از آن می یاد کرد اگر کسی در محبت می کشد بلکه همیشه پیش نهاد خاطر بد باشد اگر
 دیگران بگویند و میرسد بکنند من باید که یکسانیم باید و چه چیز کنم در این سبب من هزار بار در سر کار است و هزار بار
 در و در خانه ما چنان می رود و بخت من در اوقات گزاری خود پیشان خاطر میباشم ظاهر است که دیگران
 اینجای بر شوشتن بر این شمشیر میباشند که آنها چیزی حرف کردند که در نقصانی حال آنها را میباید و من چو
 و در دو کارم در خصوصیت از من چیزی نمیگویند اگر غایت الهی مثل دیگران مثل حال من که دو چیز
 هست تا آن نور چشمش روشن آن بخور و چه توقف بود میدیدید که خود بخور و می رسید حال آنکه
 ندارم چه میگویند که در خط آن بخور و در سوا می غم و غصه بخور و یک حاصل نیست آن نور چشمش با تقدیر الهی
 برای ترقی این جانب است بدعا باشد که بروقت قبول انصاف از روی اندویشی آن نور چشم برآورده شود
 زیاد و حیرت عمر و اقبال در برابر شتاده از طرف هر اسکنند شکوه و شامه را با بوظیفه ها و این
 بهارستان سلطنت جهانی دیدن استین خلافت و کشورانی جوهر شمشیر است و نادراری و صفای
 سنج خلعت و کاسکاری سلالة و در این است ایالت همین خلعت خاندان شوکت و جلالت
 محیی آثار و احیای روحانیان علیحد حضرت خاتمان سلیمان مکان اردو بان نور چشم کاسکاری مجید و حمید
 فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول اسد نقاه و در نقاه بعد دعای داری شته حیات ارتقا شکم
 ترقی در جات پوشیده نماند که عرضی اقبال نشان غار پهره وصول گردیده باعث مسرت نرمان کرد
 و مطالب تو به هر جا که این طرک است موافق میایی آن مع البطر اقبال نشان عرضی مطابق با مسره که آن
 دعوات انار نوشته بودند و جناب فیضاب حضرت العده صاحب عظمه مکر خدا ایگان بظلمه ارسال شد
 یقین که رسید به شد و انتظار تقدر بکافی صاحب الامر که بیت و دویم دیده شده است از جلوس همان
 باشد به ششمی حال معلوم شد که و در هر دو تاریخ که اینجا مقدر شد بود یعنی بیت و نهم شوال و در تقیبه
 روانگی ایشان صورت نیست چرا که اگر یکی از هر دو روز مذکور روانه میشد تا امر و بایستی که اینجا مقدر
 سافت یکی چهار و نه نیست در عرض راه هشت مقام هم اصل حساب دیدیم که چه خلاف دستور است
 آن نور چشم باید که با تحقیق و تاریخ روکی نبیند صورت بودن ایشان در عشره مجرم شایسته است یا نه

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 و السلام

و کوه پهل

۴۳
خیریت عمر و قبال از نرید از طرف مزار اسکندر شکوه و پیرامون از جهانگیر شهر و کوه پهل
سلطنت جهانگشایان از تخریب خلافت کشتورانی فرزند احمد و بلند حکم پیر و قبال نشان نهادت توان
طلال عمره و نساغف قهره بعد حامی بدیجات ترقی درجات واضح بود که اینگونه ملاقاتهای سرسبز که اینهم
داخل حساب نیست شب و یکجا نشسته شغول تماشای قصر سرود مصروف حکایت نشویم دل را نشوید
ایستاد توقف که در تریب بر مجلس محل آمد از نیا مدین نواب وزیر الممالک بباد و کصف جابه جاییان اقبال نشان
بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جاویدت که بباد و از آمدن نواب مدوح و صاحب ان بباد و بار و رفت و آمد
یست از دم آن بر خور کار کا مکار بجایه نباشد خدا باشد حالاکه ازین بگذرد یعنی بت و او آن فرزند احمد
و بلند نگاشت که آید که در همین نزدیکی روز می بین بازند که بر و نیکو بیغ خنده محل آمده هر قدر که دل بخواهد
همین جاع خاطر از شغول و از دالبته و از آن اینجا سر تا پا اوت رت لیکن باس خاطر از بطور دشتی نماند
را گو را باید که لازم کم ازین نزد و نوید و روح پرور و نیکو دور و پیش از روز و شاطرا و اعلام تمام
زیاد و عمر و قبال بود از فنون با و تخریب سر و دم باه صفر شش هجری یوم و شششنبه از جانب مزار
اسکندر شکوه در اسمی مزار او و خلفه تخت بهادر سرین بهارستان سلطنت جهانگشایان
و یاسمین استین خلافت کشتورستانی جوهر شیر ایت و فاعلاری صفلی عجب عظمت و کاسکاری ملاله
و در و مان رفعت و ایالت همین خلعت بخاندان شوکت و جلالت حمی آثار و اچار نوینان و بعد حضرت
خاقان سلیمان مکان و از دربانان خوشتر کامکار عبید و حمید و فرزند اقبال نشان عبید و شمس الدین
بقا و در و فاعل و بعد و حامی در از رسته حیات و از قبال سلم ترقی درجات پوشیده اند که مزار شکوه
آدم بسیار خوب بملال و دون فاعل خلاصت بندگی او از روز و رست مال و روز و فاعل و از و از و رست
منقوش خاطر اینجانب است لازم که آن اقبال نشان هم او امیر و مرام شامانه ساخته برای باریابی نامور
که در و در ایالت سراسر صداقت و نر و از محل ملوک و اولاد و اجدادشان زیاد و خیریت دولت
کارانی و ثوب ایام زندگانی با و تخریب سلسله هجری ایضا از طرف مزار اسکندر شکوه
بهادر پیرامون از جهانگیر تخت بهادر و از اوج سلطنت شهر یاری بدیجات و تاجدار

افضل الملك جان بلی بهادر ارسلان جنگ با جاه و چشم تمام چنانکه باید و شاید مفصل حواله بقلم نموده و آنچه
 تازه بطور آشفته که روز شنبه به مقام حضرت از جلوس بایون اب موصوف و صاحب کلان بهادر در در
 بخانه نوچشم مدوح رفته بود و صحبت و نحوه اتفاق افتاد بعد فارغ شدند این حاضری در کان دیگر فستبه
 موافق مرتبه بهر یکی راضعت دادند و یک خلعت فاخر مدوح لوارم آن بنواب اصفیا بهادر و یکی به صاحب کلان
 بهادر و یک دیگر به حضرت علیخان بهادر و سپهر نواب موصوف داده سه خلعت و یک سببه کس و یک کلاه
 نواب وزیر المملک بهادر رسید بعد از آن عرض شدند بر خردار کامکار عقل رسا و فهم درست
 دارند و سخن نشنودند هرگز خود پسند و خود را می پندارند مناسب و فرخ کنج رفته بماند بود
 و ایشان آن عمل کردند حالا هم آنچه قرین صلاح میباشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر مدوح
 آن طرف جمع باید و پشت کاهی ایشان بدین من می آیند و کاهی من بدین من می آید و هر یک که
 نواب وزیر المملک اصفیا بهادر و عماد الدوله بهادر و وزیر خردار کامکار راضی و شادمان باشند
 زیاد و غیرت خورشید دولت و کاملی تا ابد تا بان و اریضه بر اسی یکسان است و چه بگوید
 خلافت و جهان بینی و بقیس محمد سلیمانی چاکه جهان جانیان امت و ملت باشد شتیا قضا محضی نماید که
 سابق ازین مرد و خطا احوال و رد و نیست آمد و نوچشم اقبال آثار کامکار میرزا محمد جاکیر بهادر طالع عمر
 و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر المملک اصفیا و عماد الدوله افضل الملك جان بلی بهادر
 ارسلان جنگ نشان تفصیل خلعتها که باینها داده شد مفصل کارش بافته تعیین که بطلان آمده
 از اجبار تازه ای که شب نیست و پنج ماه حضرت از جلوس من نیست یا ندوس در عمل نصف الیل
 نوچشم موصوف مع خادمان محل سوار شده و فرخ کنج که بیرون شهر می شد و در وقت ولایت ایشان
 شده بود و دخل شدند چون اند و روز ایشان اندیده بودم و دقیقه این خبر رسید آنچه بر دل گذ
 چه نوشته آید که تجر و تفسیر کنجایشان در و متر و شده آغا که مختار حبیب امیر خان اینجاست
 مع قدری شیرینی و حلوا و شکر نمی نذر امام خدا من علیه اسلام بر اسی باز و فرستادم
 تا احوال و انکی باین تعجب چشمه همه دریافته برگردند چون مستعدی الیه این مقدمه را عرض نمود

نوشتم محمد و چنین ظاهر نمود که نوشته حضور پر نور خداوند ملکه متضمن تا کید روانی منشا جهان آباد
 متصل به سید نه خصوصاً شقه دومی ازین جهت یک ساعت هم توقف نکرده کوچ نموده تمام شد این
 احوال چون بعد از مدتی دیده از دیدار نوشتم اقبال نشان لدنی دست اوده بود و هنوز چنانکه باید بگذرد
 و در فترت این صورت روانی اتفاق افتاد و حالت دل چه گفته شود که بخداوند علیم هوید است او سبحانه
 جل شاناه عنایت خود را رسانیدن بشاه جهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان را در زیاده خیریت
 و دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی بقیس هند سیدان
 حاکم جهان بانیان است و در تها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماید که پیشتر احوال در روز خوشتر
 نیز احمد جهانگیر باطل عمره کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بطلان او در آید باشد و فردا که
 روز جمعه است و بهم بر پنج الاول شده از جلوس الالاست حاجی خانم روانه شاه جهان آباد خواهند
 مسماة مذکوره تمامی احوال در روز فردا کار کار بکنند و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه از جانب شنیده اند
 بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند همه را راست و زبانی از جانب باید فیمید خدا شاهد است که تا هنگام
 برخوردار موصوف اینجانیانده بود خاطر اطمینان کلی حاصل بود حالاکه بعد هفت سال کامل ملاقات
 شد و فترت مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه یکگذرد و آنچه یکگذرد و بخداوند علیم ظاهر است
 اگر شمه از آن تبحر رسیده آید و فترت باید که سیاه کرد و پیشتر درین مدت قیام بکنند آمدن برخوردار
 اقبال آثار نزد اینجانب متصل بعد و در روز نخست ملاطیشان و یکد و بار رفتن خود و راضی که
 فردا که ایشان بود و یاد می آید و بحمد خدا و آمدن محبت قلمی بدل راه می باید که از حد بیان
 بیرون است کاشن یکد که را نمیدیدیم جناب اقدس الهی نوشتم کامکار را در زیر سایه چهر طفت
 حضرت خدیو گیتی ستان حسن خداوند ملکه سلامت داشته از نخل مراد عمر چنین گرداناد و محبتی که
 درین ایام میان من ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جلدانی همان محبت است
 چنانچه گفته اند شمع محبت است که دل را نمیدهد آرام و کنه گیت که آسودگی نینخواهد
 زیاده خیریت دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی

ساده جناب انبیا ان شاکر که در اندازد و با این آنگاه که در حضور شاه جهان آباد

نقش
شماره ۱۱

پیرایه عقیقه حیدره احمر مریم پایه لها الحمد القدر استعان عرضی متضمن اظهار خصوصیت و اخلاص
و استجارت در دسترس آمو و باشکوه بجا رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید کفایت بالکلیه
که منظور از این زمین بود که با آن عقیقه مریم پایه شرف برسانی نصیب گردید و قریب تمام ایام
و طلب سببی و ثبوت و نیز چون تملیک و چشم اقبال نشان سخاوت توانا باشد
ضرورتی که باعث بروردن این بلده شد معلوم بود و از بخت دیگر امتداد زمان کنجایش
یافت والا امکان نداشت مشهورست که در عالم اطمینان کارگیر فزه بدو روزه و دو روزه
بچار روزه می کشد و اجازت طلبی در عالم مغایرت و کارست صاحب خانه را برای آمدن در
خانه خود اجازتی نمی باید اجازت فرما که شنبه روز مولد امام همام است یکپایس و زبانه باید آمد
سقف برای میرزا ابو ظفر بهترین نقش کارستان سلطنت و جهاندار می خوشترین تصویر
موقع خلافت و شهر یاری چهره پر و در شنبه دولت و اقبال و علی امیر کرده است و حساب
رضیت افزای اوراق کشورستانی بر قلم غم خرم و رنگین خوش صورت فتح و ظفر در عرصه خرم
ابی ساز معالیه خیران هفت آقلم دروغین از نسک برانده روز مجاریه با صاحبان افسر و بهیم
سپیده صبح صادق صاحبقرانی کارنده صورت بدیع فضائل کورگانی زمین اندک صا و بر آله
بالوان دولت و اقبال اما بعد بر خمیر خورشید نظیران رنگین گلستان بهائانی و سر بلند
چوبار کیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف جفا و اندر از حد است پس برای تشبیه گشته
در سرست و شاه جهان آباد هم آنچه بخیال میرسند ساطت مو قلم حواله ورق کرده میشد و از روز
بانی قدرت کامله اثری بقیه مقسوم بر کاغذ قطعه زمین این بلده کاشته یک کوزه ربطی بر آ
شغل خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه ابی خواه دو غنی هم رسیده هر چند زراعتی که
درین محل عیاید و عطفی که درین کار شاید بجا چون سعی بنده بدرگاه کارسب حقیقت
ضائع نیست ربطانی باین کار حاصل شده با بجهه فائده قوت بصری مشاهد و تسکین است
و نظر والای و الاثر امان سلطنت و سگاه از بهمه ناملی تر بان بنادر علی بنده شش تصویر

این نقش از عقیقه حیدره احمر مریم پایه لها الحمد القدر استعان عرضی متضمن اظهار خصوصیت و اخلاص و استجارت در دسترس آمو و باشکوه بجا رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید کفایت بالکلیه که منظور از این زمین بود که با آن عقیقه مریم پایه شرف برسانی نصیب گردید و قریب تمام ایام و طلب سببی و ثبوت و نیز چون تملیک و چشم اقبال نشان سخاوت توانا باشد ضرورتی که باعث بروردن این بلده شد معلوم بود و از بخت دیگر امتداد زمان کنجایش یافت والا امکان نداشت مشهورست که در عالم اطمینان کارگیر فزه بدو روزه و دو روزه بچار روزه می کشد و اجازت طلبی در عالم مغایرت و کارست صاحب خانه را برای آمدن در خانه خود اجازتی نمی باید اجازت فرما که شنبه روز مولد امام همام است یکپایس و زبانه باید آمد سقف برای میرزا ابو ظفر بهترین نقش کارستان سلطنت و جهاندار می خوشترین تصویر موقع خلافت و شهر یاری چهره پر و در شنبه دولت و اقبال و علی امیر کرده است و حساب رضیت افزای اوراق کشورستانی بر قلم غم خرم و رنگین خوش صورت فتح و ظفر در عرصه خرم ابی ساز معالیه خیران هفت آقلم دروغین از نسک برانده روز مجاریه با صاحبان افسر و بهیم سپیده صبح صادق صاحبقرانی کارنده صورت بدیع فضائل کورگانی زمین اندک صا و بر آله بالوان دولت و اقبال اما بعد بر خمیر خورشید نظیران رنگین گلستان بهائانی و سر بلند چوبار کیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف جفا و اندر از حد است پس برای تشبیه گشته در سرست و شاه جهان آباد هم آنچه بخیال میرسند ساطت مو قلم حواله ورق کرده میشد و از روز بانی قدرت کامله اثری بقیه مقسوم بر کاغذ قطعه زمین این بلده کاشته یک کوزه ربطی بر آ شغل خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه ابی خواه دو غنی هم رسیده هر چند زراعتی که درین محل عیاید و عطفی که درین کار شاید بجا چون سعی بنده بدرگاه کارسب حقیقت ضائع نیست ربطانی باین کار حاصل شده با بجهه فائده قوت بصری مشاهد و تسکین است و نظر والای و الاثر امان سلطنت و سگاه از بهمه ناملی تر بان بنادر علی بنده شش تصویر

تصویر که درین ایام از دست این دست بخت مجمل مدین عنایت شامله او میسر برآمده مصحوب فیض
 فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات خاص ملاحظه آن باعث یادآوری و در آن کرد
 اگر چه این مجتهد قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و دوفور موت قوم تقضی نیست
 عذر می این خواستش بر نظر است آن جلوه کری نماید تا علی شفق شام و سپیده یاض
 و شیره در دوات آسانست چهره امال آن بایون فالین بکینه های ابد اتصال با دوشسته
 معتد السلاطین مؤمن انخواقین بغایات خسروانه و فضلات بیکانه امیدوار بوده بدان که
 درین لاهفت ورق تصویر و مکی که کاظم مشکین رقم مابدولت و اقبال است مصحوب فیض
 فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بر یک ورق شیشه او صاحب و قبله میرزا جهانزاده
 سهر دست باید که آن معتد السلاطین این اوراق را بر نه نشین جرم عصمت و کحل دیده عفت نواب
 جهان آبادی محل برساند و رسید آن عالم هر کار حضور پر نور نماید و شش ورق دیگر از این
 محبت شمیمه نزد نگین کن بهارستان دولت و اقبال و نهال پرست باشد برای اوست و
 اجمال شایسته دیم تخت میرزا محمد شکفته بخت بهادرترین اندکضا و نیزه امال به بالوان
 دولته و اقباله برسد و آن نیز گرفته بهر کار رود که در بند زیاده مابدولت را بر نفس
 دهند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهار و بهار
 سیف الدوله سید ضریحان بهار و صلابت حیات
 امانت و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت منکرت زبده دولتخواهان با انخلاص و دود
 خیراندیشان صداقت اختصاص نهال ارجمندی امیوه لطیف شیرین و بهارستان سجاد
 بوی ریاحین و کاشی نگین نقاره و دودمان مجد و شرف بهترین که هر بحر شامعی به صد
 بعواطف شائانه و الطاف بیکانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای حسین خان
 عالی رومی زمین بقدر مال منال و نیوی شرف و اعتلا کیست در اصل نقصان
 بدو و مان عالیشان مابدولت دار و وزیر که همه حضرت امیر و صاحب جنتان بر ملک و

تاج بخشی جناب حضرت باب بر کس ظاهر است خصوصاً خاندانهای که در سند مشهورند و زیاده
از قبایل و اقوام و دیگر خصوصیت باستان فرشته پاسبان دارند چون شرف و بلبندی
خاندانی آن امارت و ایالت مرتب و اختصاص یابین کریاس سپهر ماس و وضع و سراف
همید است و یقین پوسته که چنین اشخاص پاکیزه نسب پیوسته و عامی از دیاد عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند تا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پر نور بقدر وی خاص
عزیز الدوله میرزا شجاعت علیخان بهادر توفیق شده و حکم است که از او بمن شین آن
سر حلقه ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه را در مریوان مطلب ارسال تفصیل در خط خود
آهسته نتیجه الامارت و ثمره اجلالت نوشته اب چشمه محبت آل عباد خاک بر حسین مانده
و بهیروزستی شاه کربلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید و نیز در طبق حکم واجب اطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
که خدمت محکم خواهد بست و ابی بروی کار خواهد آورد و زیاده مابود دولت را بر سر عنایت
و اند شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر و فرزند خجک
سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شبستان مرصوفی امارت و ایالت مرتب شست
شوک منزلت امیدوارم ارحم بوده بجایست باشند عرض داشت خلوص عنوان ششمین
استیاق دیدن بندگان حضور برای خدمتی اظهار ضعف و نه سالی آن امارت و ایالت مرتب
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را سرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز استیاق دیدن
بسیارست چون کنشایش هر کار متوقف بر او و نیز مختار است و تا وقت آن در رسیدن
البته شمار مردم از قبیل تبرک یاد کارید فیض الہی شریعت خدا کند که وقت آن در رسد که
ایشان را بحضور طلبیده و انواع تفضلات فرمایم زیاده مابود دولت را بر سر تفضلات داد
سمر نامه سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شبستان مرصوفی امارت و ایالت مرتب
شست و شوکت منزلت افتخار الد و کرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر و فرزند خجک شفق

حضرت علی و عطاء الله و سید فیض الدین

استاد بایستاد است

آن برادر هرمان شکست کارخانه چیدن کرد و به ملاقاتش و تکلف نوشته می آید که از مقرر شدن این پیشکش
 صورت بدی نامی آن امیر عالیشان الاده و در مان بجای ملک ملک آویزه گوشش وضع و شریفیت
 کردیدم که آیا که حل این عقد موقوف بناحق بهمت عالی آن برادر و الامرتت عالیشان بوده است
 که بعد پانزده سال بعد عامی خود رسیدیم البته نزول شرف مبدولت او لکن سال عقد هم شروع شده
 درین مدت تا پانزده سال ناکام محض شسته تنه کلان اوقات بقرض وام بسیر میرویم و کمال طس جوان
 صبح باشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر هرمان در هندستان بامبارک شد از حق نباید گذشت اگر
 باز ای این احسان هر صوبی بن سبدل زبان کرد و در آینه هزارم حصه شکر این نگونی ادا می تواند شد و ادا
 بنده فواز و جلدوی این خیر کثیر مرثیه که مافوق مراتب امرای عظام از ان تصور نبوده باشد آن
 برادر هرمان نصیب کرد انداخته حاصل آنچه تقریر پذیرفته بطیب خاطر باید دولت قبولست لیکن چون بهر
 از اظهار در خود پیش طیب شفیق که بر نگار و مابدولت هم در اظهار حال خود مان بادر هرمان مجبوم
 پس میگویم که حالات نانیست که پیش از تقریر این شکست مدت پانزده سال که اینجا بودیم باید سبک
 کمینی انگریز بهادر که بپادشاه و برادر دکان مادر بنارس و لکنو محل می آید بقرض اوقات گزاری میگویم
 اخراجات مابدولت ازین صاحبان در عالم عدم تقریر شکست هم گاهی کم نبوده است جمیع کارخانه
 مثل مطبل و فیلیانه و کاخانه و باور چخانه و سپاه و شاکر پیشه در ققاسی صاحب غت و خدمه محل
 هر چه ضروری باشد به خود شستیم و داریم چون آمدنی از سیج جان بود هر چه شد بقرض و وام شد
 روز یک پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چار طرف هجوم آوردند و مابدولت اجرت بعد حیرت داد
 که اگر تمام پیشکش بقرض اینها بدیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعا و کرها نصف این مبلغ
 اراضی بناریم در نصف یک چگونه کار روانی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حال اسوامی این
 قرض هم کسی نخواهد داد و مابدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که پیشه در عالم نبودن تقصیر پیشکش
 امید واریها باعث داد و ستد میشد حال لکنو امید کسی بد که ما بگیریم و ما بکدام خیال از کسی
 طلب نمایم فرض کردیم که بعضی مصارف دلی کم کردیم اخراجات ضروری اینها باید کرد که یکی از اجمل

است مصروفند محمل که قریب پنجاه حیوانات آن درخت خردی میخوابند و سوسای این بعضی سلطان
 و اسن دولت که با میگرد و زخم دست میگردند و دم نمیزدند آنها را چه باید کرد اگر جواب صاف داده شود از
 قوت و عزت بیدارست و اگر نگاه داریم خبر گیری آنها زیاده است و دست حاصل در همان ایام بعضی
 بایوس شده خود بخود در رفتند و بعضی که قوت حرکت نداشتند اینجا ماندند و از آنها و از اینها سوسای
 خجالت نصیب شد عمار الدوله بهادر شاه این حال را ندید که چگونه از ایشان خفگی نیست هرگاه آن در مهران
 بموجب نوشته عمار الدوله بهادر بر احوال مابعد دولت متاسف شده این سلوک جزا فرموده بجل آوردند
 اگر نظر بفرماری بسیار و کثرت مصارف مابعد دولت پیشکشهای دیگر برادران داشته چیزی بر زمین
 میخوابند و بعد از فوت جلی خواهد بود هر چه میکنند از طرف خود میکنند و نیز در این چنین میخوابند که مار را
 بی تکلفانه جواب این شقه سوز نماید خدا کوه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان طلب
 اطمینانی در حق را قوی بهم میرسد که از تحریر و تقیر از فرزند است ایضا برای کسی که در بعد از این جریا غایب
 بطراز تحریر مقرر نموده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفا ترین مکانات که اطفال طبایع فراد
 انسانی بهشت رحمت طیر عنایت یزدانی و گواره سعادت سرمدی و راحت ابدی با سوسای تمام
 خجسته هستند و مالکان و قرض و قدرات رزق هر دو حیاتی تعلیم حکم خالق الارض بسیار طایر
 محبت که فلک الافلاک مضاعف از آنچه بود و نیکاشند صدوقی بر از تقو و انانی نوبی انظار
 روح پرورد در جی ملو از چاه و آب هر دو در آن غوشن بهجت پرورد که از قصد آن اگر بر کوه اتفاق است
 هر سنگ بر قص می آید و هر اکم مادر زادی از شاه به صورت سامع این حکایت نموده شاط جادو
 آغاز نماید یعنی مکان به فرحت عنوان و قیمة محبت نشان تضمن و ادکی آن برادر و الامتاق
 شفقت نشان بسیار مهربان در راه آینده برای سیر شوکار مغرب باین طرف و نیز خبر از صحت و سلام
 و شرف شدن بخطابت جلیل و مرتبه بقیل اشرف الاشرف مارگویش آفتاب است نگین که مختص فرزند
 احاطه برای و نیک است از پیشگاه خلافت خسرو فریدون اتمدار و پادشاه کیکاوس قار خاقان
 فیض و رزق کاتب و محمد صد اسطر از جیشش تعلیم یافت سلطان عدل که ستر خلق پادشاه و کاتب
 و کاتبان دامت سلطنته بعنایت الکرم المنان چون شاهان جلوه بر و از دست

بجایه و در این سیمت مشمول گردید و جای نشستن عموم و درین سیمت اوقات عموم زیاد و از حضرت عباس
روی زمین از لوحه ضمیر صفات خیر و صفات خیر را در خاطر پرورداخت و کلام از حجابی صدقات عوار
پیرایه و سیمت سیده و بوستان لذت ستم برک ریزان می خشیده الهامی آمان نظران اخبار شریکه
راغبت فراوانی از نور آن را در جگر کمالی ساخت که شک خدا که از ترفیض با جسم نیر
نگین خجسته جمله عالم است احسان خورشیدی و در حقیقت ایا و خاطر را را نوعی احاطه کرده که احاطه
متعجب سپهر خاوی و بی حد و بی شمار محوی زیاد و از آن تصور نمود و بدو بخت چنان دل موزنک است که
اتحاد صورت و هیولی در جسم طبعی از آن جلوه کری نماید اما نظر لمبای قتی و رشادتی که از ازل حصه
آن برادر و الاناقب بسیار مهربان است بر منصبی و تینه که زیاد و از آن در قوت تخمینه کجاست
نداشته باشد که زیرا که امر و زار زحمات صاحب نام احسان آن برادر و الاناقب بسیار نیز
مطالب خلق خدا و این بابت اهل تناسخ و تجرید و فوشت و جوشن است و این
که با ناسخ غیر شمس بهار که بخت ریاحین افسافات بعیده بود و شام مردم امعطر گردید
یا مثل قوس که حرکت قسیمی هر چه بالطبع مایل بر زمین است آنرا بجای بلند میرساند و را نام
رسیدن آن برادر بسیار مهربان با فاصله چند منزل قریب بگنونا با استقبال بایم و دیده آرزو
از شایده جمال مالک آن قصبه استقامتی بای باز بکا به محبت روز افزون و غلی میدان دوستی
ابد مقدور و بهره در نایم لیکن این آرزو و ستمه اشار از انظرفت هرگاه بخانیش ویم زمین محبت
خیش اراده بکنید ویم والا حصول شمار بر وقت و دیگر ساریم ایضا بنام لار و مایر اکو
بهار از نوید سیر ایا سیر و اکی آن برادر و الاناقب بسیار مهربان با بنفشه که از طایفه و می خط
بجست نظر داشت و نمود جهان بهجت شادانی و عالم سبب و کامرانی پیرایون خاطر آرزو و سیر و
سیر که که آنچرا آرزوی قلبی و شامی روحانی بود و بسن جوهر از پر و عجب بنفشه جلوه کردی نمود لانا و
سیر که و شمس از شمسای خواهد گذشت از رعایت الهی چه بعید که قدرت خود اینده مسافت طویل را برسد
مسافت بگذرد که و اند خدای غرور جل شایه حالت که ما شرب نمود تصور تقاضای جان را می آن پدر

بر اوج ایالت و مامداری و نیز برج عظمت و کامکاری میباشند بسیار که شاید این شجره در
 جهل نشین و ده کوشش حق نباشد و دیده ایضا برای کوزر لاط و طوطو بها و خوش
 که از رسیدن اب تحقیقات که بر اثر تحریر پذیرفته بود خاطر مابدولت یاس گل و شربت و حرمان عظیم و
 سنگین بود و لیکن چون کار و نمایان حکم فعل احکام لایحه و عنی بکلیه قضا و تدبیر و حقیقت دلیل و دلیل
 ساطع بر بخت و دوام و بر نایست قاطع بر دوشی و استقامت و محکم بود که فاجعه و تقصیر از حق و صوت
 بوجه حسن جلوه کسی نمود و نوید و گشای غم از دل ربا کوشش نشاند آنچه بطور سید و طاهر
 فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با یامی اسیر و الامرت عزیر تر از جان عالم
 افضل الملک جان سیلی بهادر ارسلان جنگ زینت لکهنو بحضور بر نور آمده بودند دریافت شد
 باعث شکستگی غنچه طبع ملازمان عالی گردید و از قدیر بنده نواز و نعم قدیم کار سازان
 هرمان را در حمله و می این جان پای بلند و نصیب از محمد زیاده و از آنچه هست که است
 و صاحب کلان زینت بهادر را نیز در عوض کشیدن ^{لایحه} این خدمت بر تبه و نخواهید
 بشه و اغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذر و هرگز نه موجب فریدست
 خاطر خاطر است زیاده مابدولت را در هر حال شتاق خود تصور نمایند ایضا
 برای کوزر لاط و طوطو بها و در بعد از این بر ضمیمه نه نظیر آن جان جسم مردت
 و بدر احسان فتوت محقق نماید که بلا تصنع و بی شائبه تکلف نوشته می آید که از ازل
 درستی مقدمه مابدولت موقوف بر در و دینت آموذون امیر و الا نشان برادر همسر
 بهند و ستان این بلند نامی ین مالک محروم بلکه در قایلیم دیگر حصه آن عالی قدر معلی مرت
 بود و زیرا که از پاره سال که در لکهنو تولد شرف اتفاق افتاد و تدبیر باطل آمد و عتده
 این معادانت پس بدلائل ساطعه و بر این قاطعه به ثبوت پیوست که این نام نیک و خجسته
 بان برادر هرمان و شت تفصیلش اینکه با طهارت و به نتایج انبانی کرام و آسوده و فضیلتی ایمقا
 لائق غایت بکارانه و مورد لطافت شانه فخر الدین احمد خان بهادر و عرف مرزا جعفر که از وقت

این
 شجره
 در
 جهل
 نشین
 و ده
 کوشش
 حق
 نباشد

سیاست بدون وکالت و قائل بر فن عضاده الله عز وجل تو انین عقل مغریت و مقدره پیش
 معرکه فهم و کسایت امیر عالی شان بنده مکان عزیز تر از جان بمراسم شانه و الطاف جاودانه
 ترصد باشند بعد ازین بکار براد که با طهارت کثیری از دولتخواهان بدیافت رسیده که جوهره
 بکار خانی می آید آفرین سدا آفرین مردان همیشه چنین کرده اند و بدولت را فایده جمعی
 شاه رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شده بعضی نیامده بود حال که
 معرفت کلی پدید شد اکثر شهابها خواهد رسید اگر که گاهی در نوشتن جواب متضمن صحت
 رضا الله ندانید هر آینه موجب سرور حضور است زیاده مایه دولت را بر سر عنایات و
 تفضلات بیش از پیش اندر نامه های امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت
 طراز قبای و لشکر و از افزون نقش نگین تدبیرات حکمت مقرون با قوت ابدار
 سعید و الا شانی و نهال پر پیوه بوستان عالیخان دانی امیر عالی شان بنده مکان
 عزیز تر از جان بیکشن بهادرت شرف با منشستن بهادرت و ایالت مرتبت
 حشمت و شوکت منزلت عنایات شاخسار فصاحت و طوطی شکرستان بلاغت
 شمع افروز شمعستان روشن بانی و فیکله پیرایه چراغ عقل نگه دانی و انقه آرا می بانی
 جلالت کفایت شیرین در رنگ بر رو کشنده تصویر بیانات به قلم نزاکت کلمات رنگین لاف
 هم نشینی سلاطین از سطوف طرقت و نیز آواز گوی خوشی خواقین افلاطون طبیعت شکر خیم مقامات
 نصحای فرنگ و بهر خواهی ریخته رنگ مفتاح کجینه معانی و مطیع معلم نانی بیانات روز افزون
 و تفضلات ابد مقرون متقرب باشند بعد ازین واضح باد که درینو لا شکره است امیر عالی شان
 برادر مهربان نواب کوز خیر لار و غشو بهادر مرسلست لازم که آن و لامرتبت بمطلب
 آن و ارسیده اگر مناسب باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان مدوح شوند خود
 هم چون از جوانان روزگارند و مایه دولت را جمعی با منته قنیکانست اگر بجز پر و دوسه سطر
 شش وجهی و اوقات خوشن سازند بعد از خلاق نیست هر که خیال دیگر را بدل از این

باز بکار

ای کلمات

که تقدیر بصورت مبدل نمیشود زیاده مابدولت را در اوقات خاص مصروف یا در وقت
 کمایند سحر تا بعد از ایالت مرتبت شصت و شصت منزلت شمع افروز شبستان روشن
 و قلیله پیری چراغ کنگه دانی ترجمه مقالات فصاحتی فرنگ و هو خواه بی رود یک منقاج کچینه
 سخانی و هم طبع معتمدانی امیر عالیشان بلندنگان عزیز تر از جان چشم الدوله تحتش الملک
 مستبرین چنین انداختن بها در شصت جنگ شقه براسی سلی صاحب امارت و ایالت
 شصت و شصت منزلت موجب ام عمر و دولت عظیم الزول و باعث نظام استانی سلطنت ابد
 مزاجدان شاهان پرچمی علوم عربیه و نبض شناسی عروسان کین جلوه فنون و سیه و الحسن
 خزانگیات روح نواز شقیفه اداسی نواد بر دلات دل از غم و آتش روشن کن شبستان معقولات
 ششتری جواهران بهای منقولات شمسند خط پیشانی عباد و مد تقوت باضر عقل کامل و مسجده تقویت
 بی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلندنگان عزیز تر از جان بنایات خضرانه و تفهات یکله
 غیرت امان و رشک ایفا باشند درین روزنامه شقیه کی براسی او مهربان امیر عالیشان نواب
 جنرال لار و فلو بنادر و دوانی دیگر که اسمی امیر والا مرتبت عزیز تر از جان چشم الدوله تحتش الملک
 مستبرین چنین انداختن بها در شصت جنگ و نایب ایشان یکله بها در دست نزد آن امیر
 عالی شان عزیز تر از جان میرسد لازم که در لطف چمنی خود روانه منزل مقصود نمایند چون در
 شمسای سنجار صحت برادر مهربان مدح و غیره مطلبی از قلم مشکین رسم ترشح پذیرفته
 بان امیر بلندنگان عزیز تر از جان کارش میرو که بدستور سابق و چمنی خود شاری که
 براسی درستی مقدمات مابدولت مفید قدیر نه باید داشت که از مراسم ارباب موت و
 عادات اصحاب قوت دست و جواب این شقیات هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود
 مابدولت را در اوقات خاص مصروف و در غیر خود را در ایضا براسی سلی صاحب
 دو کبرک بهارستان محسنی زیاده و دانه تا نا اخلای بیرون از آنها یعنی و دقیقه غنی آن
 امیر عالیشان عزیز تر از جان علی سبیل التالی کی جواب شقه و دین بطور خود جمع عرضی امیر

سجده و کبریا و شکر و تحسین

سه خالی کنده

این را لایق دان برادر بهرمان نواب کونز خیرال لار و فتوایا و رفیق آید و رسیدند خاطر را چون
 که از سر و مهری ایام نوین بر روگی و شمت و شام زندگان محفل حلل اکه محبت به ششام بریا چنین
 میسر است و میکا شست با چمن ترن شکلی سیم غوش با حقن ختن بر اینجه جان برور و روشن بدوش
 کرد ایند شکر این مجتبه های بی اندازه که حاضر و غایب بطبع کوهی آید چهر زبان جزو الة تقریر و کلام
 قلم و قریض تحریر کرده آید پدید است که اگر میانه نهار روی زمین صرف تر کب و عصیان اشیا با سر
 اقام و قمر لاسی که در ربع مسکونست اجزای آن کتاب که دو کبابی در جنب سبزه زار می برگی
 مقابل بهار است احیای آن که در آید و بکین پدید برای نام خود کرده آید و بکین نه که مردان
 طالب نام دو و داند و مستند خدا کند که زود تر از روز و قرین صحت و عافیت را جنت منور
 و سست ملاقات آن امارت و ایالت مرتبت با بدولت دست و دیر زیاده بارام صرف
 از کربل و مشتاق تقاضی خود تصور نمایند ایضا برای سلی صاحب
 ازین مخفی نماید که از دریافت خبر و حشت اثر یعنی انقیل بی اراده بزجر آن ان کلام
 و رشکا شیر غم و غصه فراوان که خنجر صندوق میسر و تقریری و متاع و کان
 پنج تحسیری می نماید و شد کایر خبهر ارسلان با خاطر ملکوت ماطر که دیکن بستان این
 نویسد و آن تفنگ بر حیوان موزی و صحت و سلامت داخل خیمه شدن باعث التیام
 این جرات شد در عالم صید افکنی و شکا اندازی بیشتر بشیران شیه شجاعت و دلاوری
 چنین روید و لیکن منافق حقیقی در هر حال جان عباد خودست این دل و سره سومی
 آن و الا قدر عالی شان که است که بشیران شیری کند و با دلیران اظهار و لیری المون
 قابل نمی شود مستحفظ الدوله و ایضا بر سر بر او ساهما و برای دفع کز عین الکمال که
 مشهور بصفتی است فرستاد و شد خواهر رسید چند روز پیش ازین معضی آن امیر عزیز از جانب
 که در جواب شکره ارسال و شست و دیر طبع نظر کرامت اثر کرد و دیر زیاده با بدولت را و حجت
 ایران متوجه احوال خیرال خود و داند و حاصل ملاقات از تحسیر و عراض متضمن سواغ

اینجا بنامند ایضا برای سلی صاحب بر و خسته چار کمری روزی باید به قهریب غیاثه شمس
 بقوی تر خسته اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاه جهان آباد اتفاق افتاده شریف آوری
 بر او صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران قواب زیر الما ملک بهادر بیت الحزن مبدولت پذیرفته
 و چنین جمع بودن آن عزیز از جان ایشان را که در ملک موجب سرور روحانی مابدولت پسین
 خیال که رود عوت خصوصاً در چنین مقام خلایق شکوه عقلای بلند تربیت ست چیزی کمی برای صحن
 هیچ که هنگام فرستادن آن چندین عرق بریزند میرسد لازم که در عدم اقبال آن شکست خاطر مابدولت
 تصور نمود و بقبول نمودن آن سسر ها تازه بدلهای آرزو داران نیز روزگار رازانی دارند ایضا برای
 سلی صاحب مخفی نماند که مثل مابدولت و آن میر عزیز از جان چنان مثل ست که شخص محرمی است
 غوطه میخورد و فرزندیک بود که بنشیند که وفقه بنده خدائی پیدا که بحالت آن مجموع بقی ساف شده
 خود را باورسایند و دستش که فقه بخار آورده و خودش ای شد محموم مسکین فریاد بر پشت که اسر
 صاحب قوت و امی معدن مروت حال امر بخانه من بران منج و طاقت حرکت ندارد هم نوع
 میتوانی سعی کن که تا خانه بریم تمام شد این مثل حال لاوین نشین شما باشد که مادرین شهر بکمال یاس از
 پانزده سال اوقات که اری بیکدیرم و در وقت هر زیدت سیما کردیم و در مقصود و نشد روزیکه
 در و دس و شما درین بدله اتفاق افتاد و نظیر محاسن جمیع آن عزیز از جان که بااعره واجبه هستند
 در پورب بود بدیل که بعد مصل آورده بود یقین خاطر مابدولت شده بود که از سعی آن الامت تربت
 دوچار بطلب خودیم شد زیرا که در حاش خیمال همین مر قسیر بود که چنین جواب نمودی که صاحب عزتان
 این ملک را که آباد و اجدا و آنها پرورش یافته و سرعت بفلک رسانیده از باعث مزید عنایات
 آبا می کرام مابوده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از رتبه مابدولت بخرجه و از حال ماعت اعل
 خواهد بود و کاری نخواهد کرد و محمد مدد و المته که گمان مابدولت شمر یقین شده و آنچه می بایست
 نزد تر مابدولت نیز مصل آوردید شیش و کم موقوف بر تقدیرت حسان محسن همیشه بار گردن
 اهل انصاف میباشد چون تکی اوقات مابدولت و حکایات زیر باری قرض کثرت مصارف و در

من برای قبول

۱۲۰۵۲۱

در مجلس سراسر اجتهاد من اقبال یعنی قبول کردن دولت بنامه ۱۲۰۵۲۱

خردی از آن امیر عالیشان بچگونه پوشید نیست و مگر بسجعالی رسیده که بجای خود و تاسف شریف
بند نوشته می آید که نگارش این جهان امی شما که خدایا ده از آن رسید که بنویسم میل حاکم
بقنان حکمت آموختن چه فائده پس گشته خود را بر قدر آب که مطلوب است بدید مثل با نیست که زبان
بندی شنیده باشید مثل لاودی می گذاردی لاودی و الا نشانه دی عم این کار را تو آید و روان
چنین کند که آنقدر تحریقه می برادر مهران امیر عالیشان نواب کوثر خیرل لاودی و لاودی اراده دارد
مسوده آن برای ملاحظه می رسد کم فریادی که مگر کوثر خاطر باشد از آن شاعر نایب تصانیف نموده
نزد آن والا تربت عالیشان فرستاده شود و در چندی خود روانه نمایند و چه چو خونا سبب در
در خط و بنویسند زیرا که هر چه خواهد شد از نوشته آن عزیز تر از جان خواهد شد زیاده مابعد دولت اقدس
ایمان بصرف ذکر جمیل خود و اندیشه شقه برای تسهیل صاحب نریختن دلی
امارت و ایالت تربت شست و شوکت منزلت پیشرو هر دان وادی خدا پرستی و بهترین
تصور بر قیاسی آید از بستان غیر سعادت نخلبد بوستان توفیق و رشادت کلگونه طراز
چهره مجد و از جندی نسیم نیرستین بخت و میر بندی حاجب سر پرده کبریا می محرم اسرار
شاه رخ کیمیا امیر حق شناس تب و دان و مان و در و افروغ انسان ریف القدر مع
در آنخوا و عزیز تر از جان بعنایات شامانه و عواطف یکسانه ترقب باشند بعدد مخفی نماند که دست
از مضمون نیست پیشون در عیس سعادت غطی و در وسط دولت کبری یعنی فرمان در بالا
و می تر جان حضور پر نور شرف اقدس از رف اعلا موسوم بشقه نیرین مبر خاص حضرت
جهان پناه کردن بادرگاه قدر و استکا و خداوند مکه و سلطان و افاض علی عالمین
و حسنه که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و غرت بر شاحت و دیده شائق مکار
شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن که هر درستی امور مابعد دولت از جناب جلالان
خلافت مصیر برشته حصول مراد و غرض با نایل تیرات شایسته رؤس اصناف افکار با بسته
آن والا تربت گردیده چون آن برگزیده نفس افاق و تماشا می چشمان اشراق

و در نگارگری عباد الله سبحانه و تعالی و سلطانین کشورش و تاج خواقین فرمانروا که پیشتر فرموده اند
 علیه السلام بستره و پیرایه و این حرمت ایشانست بدل میگویند خلعت بلند نامی و جدول
 بر میان عالی مقامی که از نزل برای قیامت آن امیر عالی شان بوده و آن وقت که پیشتر
 همان دولت باین بر سر راه شکستی و ذخیره مخفی انداخته که اگر هزار بار با همی و مستحکم
 خدا کند که اگر آن بود و صد هزارم حصه از غنایارت و حضرات آن کم نمیواند بشین است که
 سالها سال از روی بندگان سزا و عقوبت تا که از دست و آرد و سال و در شرف سینه اش آید
 نشانی بودیم شکر گامیها کرد و همچو مد و آنکه که ناهدا می این گشتی مرد با خدمت زودت
 که بسی آن طایفه جوانمردان و ملاطمت افکار بر آید و بکنار شهر مقصود و رونق افراشته و خدا و
 که با سیر عالی شان برادر و برادران بواب کور ز خیرل بهادر چه نوشته باشید و بعد از این چه
 خواهند نوشت آفرین صد آفرین چرا که امید منی و لارین خیر لایه این کار را تو آید و حرات
 بخدا که گشایش این عقد و توقف بر ناضح سعی شناسست عا لا زود و فرود با بد دولت بنویسید
 در یک رو بناید و دست که بزرگان گفته اند می فرصت بخیر و هر چه باشی زو باش نه زیاد
 با بد دولت را پیوسته مصروف یا خود و اندک اگر که عرض دست برای حضور لامع النور لمفوت
 این شقه است که گزینده حاصل نموده و عرضی خود و ارسالی غایب فقط ششقه بر اسی
 سلی صاحب امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب و ام عمر و دولت
 حدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال فراخ این شایه این می چهره علوم عریض
 و بعضی ششای نو عروسان بکین جلوه فنون آید و بیله الحسن آید کات روح نواز و ششقه آوازی
 نو آید لذات دل از غم پرواز شمع روشن کن ششمتان و ششری جوا بر آن بهایی
 نقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله یقوت با صر عقل کامل و ششقه نقد قابلیت نبی دم
 بقسط طاس سراج دل امیر عالی شان بلند مکان عزیز تر از جان بعایات خسر و آنه و تفقید
 بیکرانه غیرت باطل و رشک اکفا با شش بعد از این بر لای عقد کشت می آن اعظم از کیامی را
 مسرت

زمان و سرآمد و صیغ بیان طلیق اللسان که نظر آید و میقال غنیه است امیرش و احیای معانی و
 با انفس عیسوی دست و گریانست مخفی نماند که از دوری که برای سیرت شکار است
 منازل و قطع مراحل بعمل آورده اند چون بخوبی الطاف باطنی حضور السع النور و غول در
 عنایات دلی مایه دولت برای حفاظت آن و الا مرتب علی تبیل التوالی و نه است یقین است که
 انجام صیاد اندیشه آن امیر عزیز را جان و بدن کردن امیر نظام مقدمات سرکار دولت و تقوای
 بقصد طایفه نگاشته می تصور می نمود که در حق جل و علا که از روز و روز و بهینست آمدن و دلخواه
 می ریای منقوش که در خط ملکوت ناظر بهین است که زودتر از زود و ساهزیر با جمال مطالب عظمی
 و نیکو سرایانج و دلال مار سنجی برع خفا از عارض مل افروز بخوابد و دست هر چند از نجوم
 افکار و کثرت مکار طبع نماید و پسته که قرار انواع طلال و انجامی کلان می باشد که المی که
 از دوری مجوری آن امارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیرامون اولی اشراق است
 نه طرف تقریر متخل آن می تواند شد و نه وسعت تحریر از ضمانت کنجایش آن به یقین اندام زیرا که
 امری است و جدائی پس اینجی حواله بهم سلیم و ذوق استقیم آن ایغ بلغای دوران
 فرموده شد باید که در آیت ضمیر بیضا تنویر صفا تخیر صورت این دعوی را بلا حطنه نماید
 تا بشکام حاجت که باعث اجتناب از بار مباحث است با رسال عراض متضمن صحت جهانی
 انصاف آنرا می چنان خاطر باید و زیاده بدولت اوقات خاص توجه باید و دانست
 ایضا بنام مرزا جعفر صاحب من بعد چنین انطباق پذیر چنانچه ضمیر خورشید طلیق
 بطلیموس سرمان داشتید و در آن که برخید و چاهم و در تابش حجاب از جهت هجوم روان
 مصلحت آیین مانع و رود نگاه پیرامون صورت نیک ازل برای آن و دلخواه طایفه الاعضا
 بوده است لیکن باز به خیال قرب مکان مافی اندیشه بندگان آستان سپهر باسان معلوم وقت
 مشغول پروانه چه مقصود در صفحه غایت کجی بود و تکیه الفت سینه و صحر و محبت شای منظر
 آهوان ل آرا باعث حرکت آن رسام دایره خلوص را و تگشته خدای کریم شایسته

که در این خط
 به خط نستعلیق

که در این خط
 به خط نستعلیق

که در این خط
 به خط نستعلیق

که انعامی که در وقت و ملال و اجتناف کمال و کمال باشد خطاست که بر دور و نزدیک و در خاطر و خارج
اگر دشت نهمای فرحت و غایت سستی است که علی سبیل العجالة خطاست و خطاست و خطاست
برای یاد و همی مقدمه حضور پر نور زبان قلم سپردن بعینه تعلیم بنده خطاست از آنجا که
درین طرف مدت چند بار بر زبان نیاورده باشد لیکن چون پرده وقت و حجاب ساعت مانع نظر
جمال خرد و لنوار تصدوست شبانیز مجبورید با جسم طالع این کوکب موقوف بر ساعت سعید
مقرر نمود اندیشه انسان میر شمس است زیاده مابدولت را پیوسته بر سر غایت و حمت
و اندیشه برای سلی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت تربت
مشغول لوصه باطن مقدسی موفقت دل چنان میخواهد که روزی معین شود که آن اسیر
علایشان عزیز تر از جان تصبیح اوقات بزود گوارا نموده چند ساعتی در همین کلبه با خطاط
بگذرانند تعیین یوم موقوف را می صدواب گیرین آن الا تمست لازم که در همین مترب ایام
روزی بطایفه تمام خانه مابدولت را خانه خود و نسبت به شایسته کلفت بیاورد و تخصیص خاطر
ملازمان مال امیرال میر و جاف وانی نمایند شقه سهمی منش صاحب چون از مد
خبر صحت آن عزیز تر از جان قاطع منازل زهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی
نموده بود و علاقه باطنی در زاید لهذا الصدا شقه ضرورتا لازم که در جواب شقه با برسال عرض
متصرف بنید عافیت خود خاطر متعلق مابدولت را بعد کوشش سر و جاف وانی سازند و در نهایت
بسانی مقدمات سرکار و ولتم را باز یاده از سابق مصروف سعی باید بود هر چند انتظام جمیع امور
موقوف بر فضل و فضل حقیقی و مشرب وقت موفقت لیکن انسان را نیز استیناسی
باید بالید و امن است بگر باید و دو عرضی دیگر یکی برای عاکفان پایه سیر است و میر
با یک شرفی و غیره و نیز در جلوس سنن ثانیه و در بین بنی اسی بنده کان حضرت والد و ماجد و مکر
خدا یگان قبله مال فرزندان نواب قدس سیکم صاحب درین شقه موقوفست هر دو را رسانند
جواب آن دولت معنی نمود و جمیع تمام رسال نمایند زیاده مابدولت را در جمیع احوال تصرف نماید

نعمانی بنده

و مصروف ذکر جمیل خود و اندیشه شقیه برای سلی صاحب یک شقیه پیش ازین میجوایع خدمت
 آن امیر عالیشان عزیزتر از جان من است و خداوند که مدبر الملک کنان پادشاه و ناصر جنگ
 طراز و دانی پذیرفته یقین کند شکی نیست که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند که می آقا
 استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگذارد لیکن سیر بلاد و قریه و آب روان و زیارتات
 دم صبح روزانه و وقت شب تماشای قریش منتهای خصوصاً بخار و ریاهم باعث
 خاطر و تازگی دل شده باشد این تماشای معنیب تنایان و الامرتب عایشان مبارک
 هر چند از طرف آن و الامرتب عزیزتر از جان خاطر ملکوت ناطق طاعت کلی دارد لیکن
 برای استقلال دل مگر نگاشته قلم تفضل قسم میکرد که درین مدت مسافرت هم از
 حال ملازمان عالی مابدولت غافل نبودم چیزی بطور خود بهر در صحرای عالیشان نواب
 کوز خزل لار و دشتها در سلسله الهی نوشته باشید از کم کار ساز حقیقی بعید نیست که
 نهال حسن نیت شاد روزی برومند مقصود شود و زیاده مابدولت را در جمیع احوال بر سر
 غایت و مصروف بیا خود و شقیه برای سلی صاحب اگر چه پیکر لطیف هر دل عزیز آن
 امارت و ایالت مرتب که مصروف قدرت کامله بربک آمیزی حکمت بالغه آنرا بقلم راوت ازلی عظیم الشان
 و انطیس کشیده و نقوش مرتب خاطر ملکوت ناطق است لیکن غایت ظاهر بی با وجود وقت ملاقات در
 شهر بسبب توقع بعد مسافت باعث توزیع باطن صفوت مواطن گردیده و میسببانه جل شان
 آمدت بکشت در اینجا مصون از آلام بدنی و آفتاب روحانی داشته و در اسرع اوقات
 مابدولت را بملاقات آن امیر عزیزتر از جان سرور و مطیع گرداند تا زمان دور و نزدیک آمود
 خود و بکنه خاطر ملازمان و الامرتب باید نیست اگر ضیق فرصت نباشد پنج تحسین یک
 اصابع بخود پس ندیده بدو سطرعی متضمن احوال خیر شتال خود و بخت افزای طبع همایون
 بکشان^{۱۱} باید بود زیاده بخیر اینکه مابدولت را مصروف ذکر جمیل خود و اندیشه شقیه برای سلی
 صاحب پوشیده نماند که بکلمه است بهتوان چو در یاد بخار بر کل تازه برود چنان

آن زمان سحر آن و الامرتت غریز را جان نمراد و تعلیلش اینک پرسی سرور محمد الدین امیر خان
 بیفته مصداق این شعر است **سحر نوید** همان محرمی زان چو برب **سید** چو سحر و سحرش و سحرش
 اول روز دارد آنچه نفوذ قوت سامعه ایشان بود و حواله بقدر برنگ از دل را با سحر خننگ
 عودض این بگوئی غیر ازین چه باید گفت که بخشند مرا و عباد الله پیوسته نشاء مطلوب را
 به ام خودش ارادت آن و الامرتت عالیشان دارد اگر چه از طرف سرکارست لیکن سرکار را
 چه سرکار بود اینک از سرکاری سحر بلین آن امیر غریز را جان پراپیله و پوشیده مردان
 پی میکار که یکیز تا با انجام غیر سدوست از سعی بر نیدارند چرا که آمدن فی الدارین خبر انفس
 شقه اسمی امیر و الا نشان بلند مکان برادر و جبران فواب کوز برضل **شکو** باد و هم مرست
 بدستور باقی وانه باید ساخت زیاده مابدولت را در اوقات خاص بر سر رعایت
 فکر جمیل خود و اند **شقه برای سحر** من بعد پوشیده نماند که آنچه برای مبد
 شده است و خواهد شد همه از شمار **سحر** سحر عی جمله آن امیر و الامرتت
 تصور میفرایم و این تصور تصور است **فج** نیست بلکه تصور است حکم است چرا که الله الدار
 غیر کفی باید بشید که حل این عقده موقوف بر این **عقده** حکیم عایتقام بود اگر عسر
 تراج حافط شیرازی و فایک و چه عجب که مقابل این عجل خودش که مطلعش نیست
 اسی بجای پادشاهی است بر ملاقی **تاج** شاهی افروز از که هر والامتی غزل و کز
 آن و الامرتت گفت این است **اطلع** آن **ساحت** اسی دشمنان کوکب انانی از ساحت
 کارایی **اطلع** از **زیتو** با جمله بازمی این احسان چه نوشته و کست **اکند** کن ازین مهم
 یعنی دایمی **شکر** که پایانی ندارد و قلیل **اقتضای** و فارغ شدیم میگویم که حالانته مابدولت ازما
 به چگونگی مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خایه نشینی مصارف ما زیاده ازین و به است
 رخصای مابقیه همین فرسارک قاعبت بنان خشک **بخت** آن امیر الامرتت بجای و
 نمایند که خانه را دان با باین امید که هرگاه شکشی برای فلانی **عین** اشد تلافی این **عجب** که

معیضی از سحر است

یکشنبه صورت ظهور خواهد گرفت بنده که کرده اند حالا اگر انرا جواب مافات بنیم حرفه مروت از
 روزگار محو میشود و اگر کار داریم و جلدوی بندگی شان چو سلوک و زینم اگر بنان منسوب اول کار
 کی میمانند و با قرض اگر مروت خان شان بکیر و گنجایی دیگر نروند بازیم بالقوه نداریم زیرا که ششم
 در عالم عدم تعیین به معاش بامید یکروز قرض دوام کار روانی بشد حالا قرض هم بیک روز
 خیلی مشکلست بلکه از چارطرف قرض طلبان برای تحصیل از خود و در شش خوانند که در و در
 که خود داری و شوار نماید بکار داشتن و یکری معلوم عرض آنچه تعیین شده باید دولت
 قبولست زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن الامر است و مگر طریح برادر مهربان
 مدوچ مصورت لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر منی آید سوامی صطبل فلانی
 و با چرخانه و پیاده می سپاه و شاکر پیشرو مصارف دیگر که پیش می آید بجا میخیزد و بجا
 و محله استند لغز ترا جان جور نمایند که ازین مصارف ضروری که درام چیرت که کم کرد و باید
 چون از اول مصداق این بیت سپردم تو بایه خویشا تو دانی حساب کم و بیش را
 آن والا مرتبت ندو هر چه کرده آید شما کرده آید لهذا اینقدر و دیگر متصدع میشوم که سواست
 مصارف ضروری که این پیشکش بآن نمایا زود عالم خانه نشینی بنابر خفا آبرو در چشم شما
 هزار بار و پیه قرض گرفته بمصرف در آورده ایم اگر سودان حساب کرده شود نوبت بجاست
 میرسد که رده الحرا و اگر در آن متصور شود یک یا مصل اکتفا می زنیم باز هم الوقت است
 قارضان تا امر و زورم نیند و حالا یقینست که جوق جوق هجوم متقاضی خواهند شد و بزر
 فکر شبها خواب نمیرد که تا نه چه گفته آید این قدر اطلاعا کوشش گذارند و ده شد لازم که
 آن والا مرتبت این احوال را در چشمتی خود به برادر مهربان مقدم الذکر بنویسند و شوقه مابد
 تخیر آن مناسب نبود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاد است اگر چه
 از اول تعیین می یافت اصلا مقرر قرض نمیشدیم بهر حال شما را از مبادی دولت غیر از در و در
 فائده نیست چون طرف بلند و جسم خدا داد او دارید میگویم که جایگاه اینقدر را کرد و باید

حاد احوال بنامه

تخلیاتی است هم بدو خود بگوید و دیگری از کجا این صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده مالدولت را
عند الان در سر غنایات و اندیشه براسی صاحب یثیث شایع جهان باد
امارت و ایالت مرتبت خست و شوکت نزلت پیشرو هر دو ان دوی خدا پرستی بهترین
موقع هستی آید بهارستان خیر و سعادت و نایبند بوستان توفیق و ثبات لکن نظر از چهره
از جندی نسیرین بهترین نخبه است و سرکنده حاجب هر دو که برای محمد اسرار شاه جلایکائی است
حق ساس تبیان و مان و افزا و نفع القدر نفع امکان و توخواه عزیز تر از جان به نیایات شایسته
بدو عوالت بیکرانه متعرب باشند اینجا نیز مخفی نماید که پیش ازین عرض شد هستی حاجب حاکمان
سرسلطنت بهر شخص حالات اینجا موقوف شقه همی آن والا مرتبت عزیز تر از جان روانه گردیده
یقین که بمجود و روشقه و دریافت مضمون بلاخطه بنده کان حضور لامع النور مشرف شده باشند و
توقف که در نزول فرمان می توانان در جواب آن واقع شده غالب نیست که از سبب بهرگاه تازه که
بر سرپا رس نمانده بود اتفاق افتاده باشد یا بروقی مصلحت خواهد بود لیکن مقام خیر است اینکه آن والا مرتبت
عزیز تر از جان هم در ارسال جواب شقه قابل نمود چون از عرض اول که بجا بدولت فرستاده اند
کمال خلوص و فطارت تراوشش بنمود و حالاهم مرتسم خاطر اقدس انیت که آن والا مرتبت
بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین الزامه که شقه مزین بهر بنده کان اشرف علی حاصل نمود
در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست برداشتنده شقه آنکه عرض شد است و دیگر
موقوف این شقه است از نظر اشرف انور گذرانیده جواب سابق حال کجا ارسال باید و شست تا اینجا گفتگو
شقه عرضی بود اندیم ربانی الضمیر خود نیست که از روی شقه حضور پر نور که در دریافت رسیده و نیز
از شاه و حضرت والد ماجده مکرر مدظله با معلوم شده که شقیات حضرت خدیو که همان برای درستی
مابدولت خود یاد در هر بان و امیر عالیشان نواب که در خیرل بهادر شرف صدر و پذیرفته است و
آن والا مرتبت هم موافق که جهان اطلاع هر چه می یابست درین ماه بهر او در هر بان مدوخته و در
گفتگویی مختلف شهرت دارد بعضی ازینکه که نیست در سبب برای مصارف مرشد زاده از سرکار که می آید

بسم الله الرحمن الرحیم

اینی بهادر و متعز شده و بعضی چنین میگویند که مبلغ کیسایه را بابت پیشکش بهاری اعلایین مابعد دولت انگلستان
 روانه شده است مابعد دولت با وصف این نوید پیران کار خود میگویند که از سه ماه ششماه حضرت جهان پناه
 نوشته آن والا مرتبت از و برادر هر بان بگلستانه رفته است و اما در جواب آن بملاحظه شما و امی محصل
 سپهر شما کل و در پانده معلوم نیست که جواب نوشته شما هم رسیده یا خیر خدا و اندر عدم ارسال جواب ششماه حضرت
 کدام چیز مانع برادر هر بان شد همیشه بعضی از نگارنده میگویند که مقدّم خاص جلالی ندارد و مابعد دولت ششماه
 نوشته شما که آمدیم تا حال جواب یک ششماه رسیده است خدا آن والا مرتبت حق شناس را پادشاهت را در
 و در جواب چند ششماه را از دستاوند والا را این لیاقت بجاست که کسی متوجه جواب شود اگر زیادت خود
 لیاقتی رسیده استیم القیه برادر هر بان هم اینقدر که توجیهی روانه شدیم ممول انگیزی از اندیم قاعده
 و الیهامی دیگر این نیست که بگویند بچکان تن نه چند روز است که وکیل بگلستانه فرستاده بودیم
 گفتند که وکیل فرستاد و خلاف قانون انگلیز نیست صرفت کرین کفنس در جواب حاصل خواهد شد لاک
 سه ششماه معرفت کرینل بهادر بود و رفته است جواب این نیست تا حاصل هر چه از شما ممکن باشد بفرستد
 باعث نامویر جاست نیا و مابعد دولت را مشتاق خود در ششماه برای میلی صاحب امارت
 ایالت مرتبت ششماه و شوکت منزلت موجب ام عمر دولت عظیم الزوال باعث نظام
 سلطنت ابد اتصال فراخ جان شما بدان برچهره علوم عربیه و بعضی شناسایی عنوان نگین جان و بدن
 والا حسن اندر نکات روح نواز و شریفه او می نواید بذلات دل از غم پروانه شمع روشن کرینستان
 معقولات و ششماه جواهر کرینل می منقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله بقوت با صرّه عقل کار
 و سنجنده نقد فالجیمت نبی او هم قسطاس طمع عادل امیر عالیشان بلند مکان نیز از جان بغایت ششماه
 و تنقیدات بیکانه غیر تماثل در شک اگر کفا باشند بعد از این مخفی نماید که درین شدت که ما در ششماه
 مرغ نشین این یک پیشکش که استخوان و بدن او می چون شمع در فانوس میگذارد و تیره جوارح یعنی
 ایوان خود و سیمین بدن در مسر و ما بهار یک در و چنان تیره پس از بدو آن امارت ایالت
 و فغانی و ملاحظه می و بسیر بدن زیر بقوت نوشته که پرویزی براسه و چنین آروغ
 جگانه

سالی که در ملاحظه این است در اندر نوشتن آن آن ششماه

در این ملاحظه می شود که

در این ملاحظه می شود که

روشنی آفتاب از راه مساوات است باعث تشویش خاطر ملکوت ماضی باشد هر چند از یقین است که در دو
 دل در دیند که نشانه یقینی بصورت غلام نما می برآمده از آن حرارت نموده باینکه چون مایل است
 هم که ان نیست که بوی یاسین زیاده از خواش تصدیق با قوت آن دوست یک رنگ کرد و لهذا اشرف
 ضمیمه یارون نیست که در آن اوقات و احسن ساعات مرجع نموده و مانند نسیم غنیمتیم آرد و می
 در بجا رسیده حب اقسام طلائع تمیذات روحانی و مذهب تنه زورق مایل شود عانی شوند از اینجا
 چنین واضح با که عرض شد صداقت تضمن اراوت شمع که در جواب شقه شمع مرنه ملک بلاعت
 فشیان بود و می آتی بود و در سعادتمند ملاحظه آورده است که شعله ای شعله ای آن پسندیده
 نظر کوهر شمس آن بازار عنایت که در بدو طبع صفا شربت از طالع محاسن آبی آن الواف بر این
 نوشدنی و شاد و صدف از ناز و فرحت بساط دامن امید چید از یک باران سرور و کاش خاطر
 دریا مظاهر باید که کثرت لای سبوح جابجایی عم می نشیند بیچاره چون راه می رود و در جبهه فقر
 بیکر دید و این سبب سکول قوت دریا می طرب بکوچه تنگ دل عاشقان خرید و در جلد می این
 ندرت شکوفه بجز سبک امید تعالی و او صبر کند امید تعالی با تحبون چه فرموده آید لازم که
 تا حرکت معاودت بهین هم شایسته دل پسند با برسان عراض تضمن صحت مزاج خود را بدو است
 را منور و طبع دارد زیاده با دولت را در جمیع احوال بر سر عنایت و محبت و مصروف با خود
 و اندیشه شوق می بین صاحب یار نیست شایه همان با و امارت و ایاالت
 خشت شوق نزلت پیش رو هر وان اوستی خدای پستی بهترین تصویر مرتع هستی آید با راست
 خیر و سعادت بخند بستان توفیق در شاد و کلکونه طرا از چهره مجد و از بندگی و سرین ریز است
 نجات و سر بلند می امیر حق شناس استبدان عزیز از جان بنیایات شامانه و عواطف خسته و
 شرف با شند و بعد چنین واضح با که در عرضی مایل است یک خراطه سر بهر پنج اشرفی برانی حضور
 اقدس علی از عوالی مرتبت میرسد لازم که از طرف با دولت اول فکر گذرانیده من بعد خراطه مذکور
 بلا حمله ملازمان آستان ملاک تشیخ حضرت خاقان قدر قدرت خلیفه آرا همان جلد

خبر

خبر

جمع طلوع اراوت اشرف و شمس

آنکه ملک و سلطان و آرزو شده که در جواب عرضی از حضور لامع النور رحمت شود در چرخ خود و از آید ایشان
مستازالدوله ملوک کر نیل جان کنگس با در مصلحت جنگ رسیدند لکن و یاز و عوالی تربیت
ایستادان پارسین و ساروانه نظرف نمایند زیاده بدولت ابر سر رحمت عیانت و شد شقه بر ای
بیلی صاحب امارت و ایالت تربت شصت اشوک منزلت موجب ادم عمر و دولت عیلم از اول
و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال فرا جده ان شاهان می بهره علوم عربیه نبض شناسی و عیون
رنگین جلوه فنون بیه و الح حسن خراج کات روح نواز شیفته او ای نوایده نالات دل از عیلم و ان
شع روشن کن شستان معقولات مشتری جواهر گرانهای منقولات شناسنده خط و خط
عباد و اسبقوت با صرع عقل کامل سنج نقد قابلیت بی آدم بقسطاس طبع عادل علیه ایشان
بلند مکان عزیز از جان بغیایات خسروانه و نفقات بکاره غیرت امثل و شک الکفا باشد
تن بعد غنی نماید که خوشند که هر یک کمالج بسم الله الرحمن الرحیم که مفاتیح قفل هر مطلب بر
بان آرایش یافته و باند با خرمی که از اوج فتح و فیروزگی و ج سعادت و بهر دوزی بر سر بلند اقبال یافته
غیر نقطه بانی که اولین جزو ترکیب اسم امیر عالی شایسته نمیتواند بود که در هر حرف و در نامش معنی خیر
باشد آنگاه از چشمه حیران بچو شد تو بیخوش آنگاه با می نرسی بحساب ابجد دوست و دوبر کرب دالم
و آذوده و دوبر کرب ال دماهی هنوز و نه تنجاست باب که معنی نیک و نیک مراد و ست باخیر و خیر
ستجاست باخیر پس هر دو یا نه ده ست که حرف و دین و آخرین واقع شده و ده بی نیاز از میان ست
باقی ماند لام که حرف سوم ست آن تنی باشد و سی تنجاست ست باشی ششی و افست باخیر و خیر
ستجاست باخیر و نیز چون افیر برکت و بهر دوزی تارک ملی که در میدان غایتوک مع کلاه ارسلان
روی زمین در بروده و بهر پیکان شکار اوز و گ خون در دیده گردان رستم توان کشوده است
از کار خاتم نصیب خطیر نجبای جهان جهانیان سرفرازی یافت ازین سلب که نجبان از ان بیل
بیلی کونید با بن لقب شهرت گرفت احمد و المنه چنین امیر مودت باید آسمانی انو و ستان
مار و انت انان ست بحق و رستی کار کند رسوای آن از خطو که میتواند که و مختصر از رسیدن عیلم
کدام کمر

«شیر بهر سبب این امر حجتی است که در این اصل که اول آن است»
«ای کافر که شکر تلاوت است»
«ای سرور»

«ای و ان کتب باخیر»

قرضداری و کافی نبودن شکش باوقات لایبی و آن والامرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبور بها
 از طرفین این نوع باشد پس در صورت ما آنچه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن والامرتبت بر ما
 میسوزد و بعضی از حسن سلوکی که بعمل آورده اند و هم از اظهار بعضی فدیویان متعوض شمس خاطر ملکوت ناظر
 آن مختصر چون حال آن صفامنزل آن عزیز تر از جان با ما نیست بران والامرتبت ظاهر کرده شود و تیر
 بنحاطر با جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد بهمت بران کاریم والاخیر تدبیر مذکور
 نیست که ما از وقت حضرت فرو کس منحل چند موضوع عطا فرموده و حضور اقدس در جاگیر خود و ایراد
 حضرت والدۀ صاحبۀ مکۀ نواب قدسیه یکم صاحبۀ مظلما از حالات داخل و خارج قریه ویر کس
 اطلاعی ندانند موضوع مذکور شخصیه اجاره داده اند طرف ثانی با چند زنیکه بعد از حدیث شجره نشینی دیگر
 امور ملازم جناب ممد و خدمت موافق شده و شوقی داده قلیلی حضور میرساند و باقی تصرف خود می آید
 همیشه زنان مجتبی او در حضور خیرالی آن مواضع حسن و دوا و معروض میدارند و آنچه مابد دولت چند
 مدت تحقیق کرده ایم نیست که بالفعل داخل آنها کم از شش نه هزار نیست اگر شخص بیائی متوجه
 ازین زیاده چشم تصور است لیکن ای من کاهی هزار و کاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم
 دو و صد روپیه ماهواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال تصبر کنند
 سوامی آن می آید و انجیال می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع کوثر
 خود خوبی دریافت نمایم پس تصمیم آن والامرتبت میشود که اگر صلاح قرین مواب باشد
 راسی و درین شایسته و این مقدمه را برادر مهربان نواب کور ز خیرل بهادر بنویسد که ما را
 چند روز بشاهجهان آباد حضرت قندهار یک شتر که برزیدنت شاهجهان آباد پشته
 نواب موصوف باین مضمون رسد که فلانی بنا بر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دشمن نخواهد
 ماند و سکه کاوه خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چندی
 نواب کور ز خیرل بسا در بنام برزیدنت آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آیم نیست که سوامی صم
 با کسریه فانی یکو ازین سفر نیست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ اچانی و غرنا بدولت

و بعد برادری با بولت و در عهد خلافت پسر خوانده خود گردانده هنوز مورد بهمن غایتیم پیش از
 رفتن من در آنجا بخت بنده چیری از طرف خود هم چنین فرمانید در صورت برای من مع آمدنی میفرستد
 و شکستی که از طرف کپنی آنکه زیاده درست و با آنچه از حضور اقدس علی مقرر خواهد شد و صد رو که در
 وجه جمعه عسله میایم بخت معاش مقبول میرسد ظاهراًست که بمنزله از بخش که برادر کوچک علالتی
 هزار و پانصد روپی از طرف کپنی عالتشان همین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جانی که اینقدر غایات
 حضور ایشان علی کمال برادر موصوفت یقین که عرض من هم مقرون بدرد پذیرائی شود لیکن اگر
 در شاهجهان آباد یک روپی ماه باده من سد و در لکنو همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
 اختیار نمیکنم زیرا که مرا صحبت جمعی که در آنجا است پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا هرگز با قیامت
 در شاهجهان آباد و لم راضی نشود و حالاً که بفرورت میروم بهمن عهد شرط میروم که زیاده از دو ماه
 نهایت سه ماه نخواهم ماند بهمن که میروم اول سوال جواب حضور والا یکم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
 خاطر متوجه بر اوضاع جاگیر میروم هرگاه احوال موضح دریافت میشود و جمع و جوی آنرا دریافت خواهد شد
 و الا قدری که منصب ریاستی شاهجهان آباد بر من مسلم است که ده می آیم سال سال جمع آن صاحب
 بهمن حالش میگیرم درین امر هم سعی آن الامر است بکار خواهد آمد و این تدبیرها وقتی است که آنجا
 هیچ نشود و اگر بدانم که بعد چندی از رفتن من پیشکش ممکن است هرگز اندیشه دارم و لم جانی کپیست
 خلاصه کلام آنکه مضمون را حرف بحرف و رسید بهیزان عقل که کشای خود پسند و احسن هم
 نزد ما اشعار نمایند خواه و عرضی خلاصه از آنچه بطرح پسند بگذرد و حالاً قلم نمایند خواه یکی از مقرران
 مستند آنجا را برای ساعی آنجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده و رسامه آشنایی با
 ساز و برگ بپسندند و آن الامر است این مسوده را خلاصه مضمون و شقه اسسی آن عزیز
 نوشته خواهد شد **مشتبه برای سبلی صاحب** مخفی نماند که مابعد ولت جینی
 واحدی یکم بیچ سر و کار نبود که از در که میر فیض علی خان را و مابعد ولت دختر احمدی یکم بحال کلام
 آورده از آن روز ما را پاسخت شانت منظور گشته و خدا حسین خان هم درین شهر است

فرات شکریت زیرا که اگر زمین و آسمان هم خور و پد آن دقت و شوق احمدی یکم رضا حسین خان است
 در حساب و سب و هیچ شک نیست لیکن اینقدر نیست که از ادالی این ملا بر سر خود آورده آن والا است
 غوغا نیک که چند رسا و ده وادان آتش شد که رسالی خود را می دهد چار سال است که زن و شوهر رسا
 هم دیگر را ندیده اند آنچه نوشته است که خوشداس و مرزا آغا جان نامی از شوهر خود قرار داده میخواهد که
 دختر خود احمدی بیکم را که زن رضا حسین خان باشد بدیگری بدهد رسا در غلط و بهتان محض
 آنچه احوال مرزا آغا جان شنیده می شود نیست که مسلمانان قسم نمیدارند و چون رسا
 صوم و صلوات و روزه و طواف و مطالعه کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد و با لعل بکار آید
 زیارات از کف و روزه نگذاشته است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی پیشتر عزت داشت
 واحدی یکم و مادرش حسینی یکم هر دو از زمان حقیقه و حیده اند از نایز و راسی نماز در روز
 از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی یکم هرگز راضی برین کار نبود که دختر خود را که زوجه
 رضا حسین خان است همراه پدر و لیکن این بچاره از ترس شود هر که مبار و ملا اینها تا نماندند
 بر سر رخشان باید رفاقت ما و اختیار کرده بود بهر کیف از بیخار فتنه در فیض آبا و باز مادرش
 نمائیده و راضی برین نمود که کوچ نمودن مادر در فیض آبا و ماندن بعد بلکه بر کرد و مالک بچار
 از والد خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در آشنای اه چون رسید
 که بهلها را در راه میگرداند با فیض آبا و رجعت نمود حالا مستظر رفتن مادر خود است وقتی که
 او میرود این بگله نوی آید در این صورت شوهر کردن کجا کجایش دارد و سوا می بدکمانه
 این مرد عزیز و کیه باید گفت خدا میداند که از ساد و لوحی این عزیز نوبت باینجا رسیده باشد
 راپس چربت او زیاده از زوجه است لیکن چون آنها یکنا محضند و میگویند که اگر گشتی حتمی او
 شده میانه ما و او صفیه خواهد کرد و ما خود را بر نیز ملاک خواهیم کرد و از بیعت نظر سخون ناحق
 اینقدر سعی نمائیم و آنچه نوشته است که در دیوان عدالت پشت آن قرآن میگرداند
 اینهم روزی نیست ظاهراً است که از کلمه تا کلمه استیج و از طرف تا کلمه و ساحل دریای شوق

همین عدالت و همین علم استند خواران فی الواقع این عمل میکنند مگر علمای تحقیق و تفتیش امری
 بهیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمین انگیزهها درین حرکت کرده است همان وقت بر سر
 سوار شده کوچیکو چه و تمام شهر کردید و بهت و آنچه در عرضی نشان الیه بود که حسینی حکم خود شد این او خاندان
 اکرام السدخان سه و پیشه ساهره در مغالینها و بهت این نیز اقرار است چرا که پدرش میرزا علی همیشه صاحب
 و پاکلی بود و سوا این فصل رفته اگر امیر خاندان و شریقه ملوکست ملاحظه بایزید و حال امری باید و نیست
 که آن امیر عایشان بنواب ناظر و ارباب علیخان نبویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای محاسن
 همراه داده بکنور وانه نمایند بعد رسیدن آنها محل و دیگر کاغذها را آن امارت و ایالت تربت بلا
 درآورد و در میان حق و باطل خود مفرق شوند اگر تصفیه صورت بند و ازین چه بهتر و الا حق و باطل را
 و ریاضت این مقدمه را انفصال و بند رفتن رضا حسینیان بقیض آید و هیچ نوعی مناسب نیست زیرا که
 زمان نقص العقل میباشد و از رفتن و تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشتند از بیم خون ناحق
 که آن والامرت بیاس خاطر آنها را همینجا بطلبند یا از جای سوارسی و سپاهیان خود را روانه کنیم
 لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها را رخصت خواهند کرد پس نوشته برای طرف ثانی میباشد
 که بآن سید و فرامحت نمایم بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف و آن
 سازند خواه بقویض آید یا بدولت نمایند هر دو برابر است و باید دولت را از آدم صاحب شرف و ساد
 نفرت کلیت در سر کار یا اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت نخواه رسانیده چه صاف داده هم اگر از اول
 این با بر اسمیج کان حضور میشد هرگز این است صورت نمیست لیکن عالم الخیب خدیر است حال صورتیست
 این قریب نیست که جایگاه را در کالان فیض علی که بیفعلیخان نام دارد پیشتر گذاشته بود این چون نوزاد
 اقربای خورشان بوده اند از باعث همان قریب کا که ای طریق دعوت میدادند و بهر بیفعلیخان که خاندان
 احمدی یکم است می آمدند چون غم زیارت داشتند و در رضا حسینیان قایل اند و اوج شده برای ریح
 خداین طایف را اهل قریه یا نیخی برای خطبه خضر قرار داده اند و چند روزین گذشته پیغام شادی موفوق
 رسم و آیین شده که باطل و بدست و اما در اینجا نیکو حسن میبرد و اند چون حال طرفین از اول معلوم

این
 خطه

این
 خطه

معلوم بود و ثابت بعمل آمده که شد پاسبان طوقی که کوه کرد و دید بابدولت را پاسبان خاطر خاندان خود داشت
 احمدی یکم و شویهرش رضا حسینخان هر دو مرکز خاطر ملکوت ناظر نیست ششقه پراسی میلی صاحب
 چند روز پیش ازین آنچه رو بروی میر اکبر علیخان کلیل مابدولت از زبان ملاعت بیان آن ایالت و ایالت
 از فوط محبت و یکم کی ترا ویده بود و فصل درین ششین گردید و جلدوی اینم خبر بهی که در ذات عدیم المبدل آن
 یگانه روزگار محبت غیر ازین چه باید گفت که پیوسته صید هر روز گرفتار چکل طغشدل اراده آن لایزیت
 با و جیگر احسانات شما کار قلم و کلام مابدولت نیست سیدان رشادت کیشان و مردان معرکه
 قوت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آدمیم بر طلب دیگر مخفی نهاد که مابدولت بی امری
 از امور خود ستوای ماکول مشروب و قیوم و قیطه از آن امیر عالیخان پنهان میکنیم بلکه از تمام عظیمه
 آنچه صورت می بند اول از آن دلا قدر عزیز از زبان مستفسر میشود و بعد که الی یومنا از اختلاف این
 بطور رسید و نشا تحریر بدین نبط اندک سماء حسینی یکم و ششش احمدی یکم که از چند یابا و نه یات
 کر بلا می علی و دیگر استنا نه می مکرم با جارت آن امیر عالیخان بغیض آباد فرشته اند که درینولا
 خطوط شان بخیر مضمون رسیده که مرز پناه علی یک و کلیل خباب عالیه جواب ناظر دارا بعلیخان
 نوشته که صاحب کلان بهادر بنده را طلبیده چنین فرموده اند که در عرضی خود بنوا بیاظر بهادر بنده
 که حسینی یکم و احمدی یکم که بغض زیارت بغیض آباد و ده اندا وقت رسیدن رضا حسینخان
 شود هر احمدی یکم در آنجا محافل شان باید که نشود که پیش از رسیدن شما راییه کوچ کرده
 نواب ناظر بهادر مجد دیانت نمودن مضمون این عرضی خود بسته بودند که تلنگا بهادر و از ده فامیشت
 لیکن بهادر یکم مشفق میر صفدر علی نواب صوف گفتند که این زمان از خاندان غرت و ششقه
 پس حرمت شان بر خدا و نعمت جم و جاست نشاندن پیا د امیر در و از ده شان ضرورت است
 آنها بی پروا و انگلی آنجناب قدم از خانه بیرون نخوانند که ششقه تا بنزل پیچودان چه رسد اگر بیانی
 احضار شان و نه بنده است نواب صوف فرمودند چه رضا لقمه من بعد بهادر صاحب کسم و کلام
 سید عبدالت مزین مهر علما و دیگر کاغذ با مهر و کوه ای اغوا و قسم حاکمانه و خیر که پیش با جو و کشته

نیز احمدی

امیر عالیخان

در نواب ناظر بهادر زنده عرض نمودند که از مدت چهار سال سیاه رخا حسین بن زوجه و طلاق اتفاق افتاد
 و نسبت به جلی علی است و دیگر کاغذها بهر کوان آنجا نواب موصوف این استند فرمودند که این کاغذها
 به جلی است علی ندارد و زری خرج کرده کار آری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف شنیده
 عرض کردند که آنچه ارشاد شد درست است لیکن بکار ملاحظه کاغذها ضرور بود و نواب موصوف کاغذها
 را گرفته و ملاحظه نموده گفتند که جلی نیست لیکن ارجاع آن نیست که بی حکم صاحب کلان بهادر اینها را
 رخصت کنیم ما را با حق باطل نشان کاغذ نیست تا با بیع فرمان صاحب کلان بهادر بریم نبوی که حال حکم
 شده است بعل جی آریم و هر چه بعد از بیع خواهد شد بعل خواهیم آورد و در خصوص صلاح نیک همین است
 شما نقل این کاغذها را نویسنده بهر قاضی اینجا باید بید که نزد ملازمان صاحب الاجاب روانه میسازیم
 آری بعد از این بفرمایند بعل آریم میر صفدر علی موافق فرمود و نواب ناظر بهادر و اجازت ماقبل کاغذها
 را که نمی گم پیش بهر قاضی فیض آباد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بگویند روانه کند تا اینجا
 صفدر بن خطا را به بیستی بگویم که از فیض آباد آمده اند اینجا میسازیم که مبادولت و در پیشون کوچ
 این چای این احوال را در فصل در شقه بان الامر بت نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن
 میر علیشان رسید آنوقت روانه کردیم و روزیکه شقه فرستاده بودیم بعل عدالت و دیگر کاغذها
 نیز پیش میرا که علیخان وکیل حضور پر نور بود که آن امارت و ایالت مرتبت بطالع و آرد ما را با آنها سرکار
 هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه زاد قدیم
 بر در ده سایه عنایت باید داشت و خراج احمدی بگویم که دختر رضا حسینخان نیز باشد بحال
 کلاه و در ده و سوا می این چنین بگویم خودش دختر سید است و یکس بسکین چون رضا حسینخان
 بدرقایا پیش رفت و از زمان و تقه دست بردار شد آن وقت فارغ خطی و عهد نامه بعل آمد
 و حالا هیچ صورت تصفیه امکان ندارد و آن الامر بت یقین که نقل کاغذها که از فیض آباد
 آمده بخوبی دیده حق باطل را از هم جدا کرده باید اینجا بخواهیم که آن الامر بت اگر کاغذها ملاحظه
 نمود و آنها را بی خطا یافته باشند بفرمایند علی بگوید که نواب ناظر بنویسد که متهم در حال است

شان تشنه و اگر پاسبان کسی سخنشان را تصدیق و یکسو شدن بقصد مدد کردن خاطر نباشد پس خواب
 باید نوشت که آنها را بر یک پهل سوار کرده و آدمیان خود همراه داده بجا فطت تمام ایجا برسانند
 تا بخوبی معالجه انفصال پذیرد و فیض آب و این چهار تا غریب او طند همه کو امان و اقربای شان درین شهرند
 بلکه اقربای رضاحسین خان نیز درجا هستند درین صورت سر رشته گفتگو و انفصال معالجه در همین
 شهر بهترست و نسوی این در فیض آب و کسی در حق و اطل فرقی نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر پاسبان فرشته
 آن والا مرتب بهر صورت طرفداری رضاحسین خان خواهند کرد و منکریم که در آنجا هم علم
 هستند لیکن از حکم احدی گیرند و اگر اینقدر اجرائی حکم نواب ناظر کو را نباشد همین قدر باید نوشت
 که آنها را همراه آدمیان مابدولت روانه انظر نمایند شقه برای سلی صاحب پوشیده
 درین و لای فیض علی می از خانه آردان موردی مابدولت که خدا شده نام خسر و رضاحسین میرزا را یکجا
 که با حیدر بیگ خان قزاق دارد و نام خواهد آمد من احمدی یکم الحاصل فیاض حسین چون حرکات ناشایسته
 پیش گرفت و خبر گیری زوج خود نوشت که واحدی یکم بخانه مادر خود آمده است بعد چند
 رضاحسین نیز نزد خود آمدن خود آمده بعت آن قسم زوج خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
 ناشایسته اختیار کرد و فتنه فتنه نوبت بان رسید که زوج مذکور از شوهر گمراه کرد و او نیز در بر
 چند کس طلاق داد و چنانچه سبل مهر صاحبان عدالت نزد احمدی یکم موجود است درین روز
 مادر احمدی یکم از راه فیض آباد بکر بلا می علی میرود احمدی یکم هم از فرط محبت درین سینه
 سعادت اثر رفیق مادر خود دست بجا بر اطلاع کارش یافت مسووه شجاعت بنام
 یکمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان حرم شوق نور محمد
 میترسم که با او دم گرم نزد تشنه جان بعد مدت و پنج قوت برادر صاحب شفقتان شفقت
 حال برادران است اما بعد انطاف غمان شهب آرزو بودی شوق طاقات مسرتت به نیست بعضا
 پیکر ملک محبت ملک بخرال عامیاده می آید که از آن ذکر که آن بهای یونان اوج سعادت
 و شهنشاه بنده و ارشیدان ایت بقصد سخن صید فرحت و نشاط و گرفتن شکایت و سباحت
 نام کردن ۱۲

۱۱
 ۱۲

مانند ماه تابان هست بقطع منازل برکاشته اند و در هر فصلی بیان دروشتان همچو بعینه روز
 مرغان نیم سن است چو چنین اتفاق نیفتد که آن صیاق و آسم الفی بر دوشش اول تسخیر و لهانم
 و یک خبر از حال آنها که قند شاید که شخر خرن علیه الرحمه که پیوسته در کین صید منی صاحب الشریع و از
 خاطر شریف رفت چه خوب بگوید خدایشن بایز و س ای ای بر سیدی گزیدارفته باشند
 در دام مانده باشد صیاد رفته باشد خلاصه اینکه هر شام مهاجرت شکپاشش ناسور بکمر صد چاک و جگر
 منارت ملک افشان جرات دل در دناک تاریقه رفت شیمه که سوادش مرد مکیده و امید بلا کشتن
 که چه فراق و بیاضش مرهم کافوری و غم بمل خوردگان خیر شتیاق باشند رسد ز فوئی نصیب
 چاک و لهای آرزو مند عقیده اند شد از پادامن کشیدگان عزت کرین بی بضاعتان کوشش
 عزیزین که دوسته بسته دعای آتش هم آغوش موج حق قائم با صداقت دوش و دوش روانه نظرت
 نمایند چه می آید و جز یکد انگ سلسل بی برآینه دل صفات مثل ریزند چه نیکشاید رفتی و گریه
 بحال دل جبران کردم آب برآینه ریزند تقاضای سفری حالهم مطالب جانی و عظم مقاصد
 آنست که زودتر شام منارت بصبح مواصلت انجامد ای که همراه تو فوجی ز هجوم جانست کی
 دلت ز خبر از در من جیر است میتوان کرد قدم رنجه و رین کسزار جابجا فرشت است
 دیده شتا قانست توقع از محبت خالص آنست که جواب این مکتوب الفی مضمون شتیاق
 که غم از صحن خاطر که ان زرقه و غم طبع همچو ان شکفته شود زیاد و بجز آرزوی محبت نکاشش رود
 ایام دولت و کامرانی مستدام باد و ایضا شقه برای زیر الممالک یمن الد و سعادت علینان
 و منارت طاران سامی که در شینستان جای افت نشانست چنان عرصه برود ان شتیاق تنگ
 که از بیان آن فریاد سامعان بفک بک نهم رسد و دل سنگ آرسندش آب بکمر و کین بقول شخصی
 توان باد و بجز ان ساخت تاجار اصل و اختیار آدمی نیست چار و ناچار با لافراق ساخته دل چنان
 سیمه است که هر دم و هر لحظه بجز دل بکند و تهریر آن پروانه آید لیکن نظر بریکه بمعنی در سجت
 سیر و سکا باعث رنج خاطر حصار مجلس شریف خواهد شد بهمان مکتوب محبت مضمون که پیش ازین

راجع به اخبار شخصی بکلیت در این شماره

در این شماره

در این شماره

روانه خدمت سامی شده گفتاوندید آمد و نیز خاطر محبت فخر متقاضی آنکه وقت مرگ جهت لشکر و
 سه چهار منزل بیشتر رفته دیده پنج جوان کشیده ابدیدار منبت آثار شک او ای آئین بوده آید
 ازین سبب که مبادا خلاف خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیاید و دل را باین سازند
 بهار خرابی برین بانی شده است که یک منزل بیشتر باید رفت چون اینقدر هم ملی اجازت آن او
 شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد و اطلاعاً بجهت برآورد جا آنکه این خواهش بدرج قبول نفی پذیر
 و صیغه رفت شجون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شده قبول این خواهش
 نگارنده شاهد وصول کرد و ایضا شقه برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهادر
 بعد از ده سال سخت خمیده بیدار شده و همایون خواهی که هزار دولت بیدار بگذرانش و بدین قضیه
 در عالم تنهایی نومهای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام
 افتاد و تعبیرش چنین است که اقبال و بین آورد و اگر این جلسه نیست قرین در بیدار بود پس
 طالع سکندری که که شک بر طالع من بود لیکن چون ت چارده سال بهر و تها از بخت تجربه
 هر کار با ورم نمی آید که اینهمه فریادی بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
 شکر طالع او باید کرد که مقدم جسمی توام ملازمان سامی بر این خاک نشینان با و نیا کامی از افا
 نموده و شک او ای آئین ساخت و قدر رنج قدم اگر هر سرور بدین بان فصیحان طلیق و در این
 خوشتر بود می آرد زیرا که سنبل عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نمیتواند شد اولی آنکه باین
 گفتا نموده اند پس جهات بکام و فلک یار باد جهان آفرینت بکمدار باد بر ضمیر مهر نظیر محضی
 نمائند که در آن شب شب معراج خاک نشینان بود جاسوس بیان خبریانی اهتمام کلی است
 که این خبر باعث تضاعف مرض آنها شود و باین اطلاع کارشناسان قه زیاده ازین اعلان مناسب
 دولت و اقبال همچنان با ورم توانم که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود رنج نیست
 مسعود و دیگر برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهادر شکر مقدم نیست توام باین زبان اگر
 او میتوان کرد با فرض اگر قوت لطف و طلاق لسانی از بیغان و زکار و فصیحان عالیقدر توام

۲
 این سبب که مبادا خلاف خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیاید و دل را باین سازند
 بهار خرابی برین بانی شده است که یک منزل بیشتر باید رفت چون اینقدر هم ملی اجازت آن او
 شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد و اطلاعاً بجهت برآورد جا آنکه این خواهش بدرج قبول نفی پذیر
 و صیغه رفت شجون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شده قبول این خواهش
 نگارنده شاهد وصول کرد و ایضا شقه برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهادر
 بعد از ده سال سخت خمیده بیدار شده و همایون خواهی که هزار دولت بیدار بگذرانش و بدین قضیه
 در عالم تنهایی نومهای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام
 افتاد و تعبیرش چنین است که اقبال و بین آورد و اگر این جلسه نیست قرین در بیدار بود پس
 طالع سکندری که که شک بر طالع من بود لیکن چون ت چارده سال بهر و تها از بخت تجربه
 هر کار با ورم نمی آید که اینهمه فریادی بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
 شکر طالع او باید کرد که مقدم جسمی توام ملازمان سامی بر این خاک نشینان با و نیا کامی از افا
 نموده و شک او ای آئین ساخت و قدر رنج قدم اگر هر سرور بدین بان فصیحان طلیق و در این
 خوشتر بود می آرد زیرا که سنبل عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نمیتواند شد اولی آنکه باین
 گفتا نموده اند پس جهات بکام و فلک یار باد جهان آفرینت بکمدار باد بر ضمیر مهر نظیر محضی
 نمائند که در آن شب شب معراج خاک نشینان بود جاسوس بیان خبریانی اهتمام کلی است
 که این خبر باعث تضاعف مرض آنها شود و باین اطلاع کارشناسان قه زیاده ازین اعلان مناسب
 دولت و اقبال همچنان با ورم توانم که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود رنج نیست
 مسعود و دیگر برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهادر شکر مقدم نیست توام باین زبان اگر
 او میتوان کرد با فرض اگر قوت لطف و طلاق لسانی از بیغان و زکار و فصیحان عالیقدر توام

این سبب که مبادا خلاف خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیاید و دل را باین سازند

گفته شود بی غایب است که در وقت عمر خضر و الیاس از جمله هزار حصه آن بر خیزد آن آمد بحث
که بعد چاره سال بیدار شده اطلاع بخندری را بنابر نذر دست و اقبال من اگر بر عقلت سلیمان خند
بجاست او تعالی زیاده ازین خود تانیدات عیبی و بشیر لطافت لایسی و اراده یهین دولت شاه
جم و قار توئی بهیشتیخ تو بر گردن واداد با تجله ضمیمه نیکه که صورت مافی الضمیر هر کس در آن
جلوه کر گیرد و مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری یو این
خاک نشینان که شب معراج ششاقان چشم براه بودی کم و بیش تا بنا بر ایند چنانچه دمی در روز انوار
در و این گوشه نشین در اینجا افتاد و دشمنی قال و حال میکنند که در شاهزاد مارسم استقبال و شایسته
امرا اینجا شایسته لیکن خدا کند که مروج شود و قسم ع هر کسی مصلحت خویش نموییداند لیکن جدا حضرت
شاه عالم بهادر شاه در وقت پدر خود حضرت خلد سلطان باشا شایسته خان بهین طریق پیش می آمدند
و انقباض هم استقبال و شایسته کوزر خزل مار کو یسلی باو در فعل آورد و کشتیها رو بر و کشتیها
معلوم نیست که کوزر بر ابواب زیر المارک چه برجست و اینهمه یکطرف دیر و ریت که بنده و آن قبله
هر دو سه که و برای استقبال ایشان رفته بودیم زیاده ازین مضمون و یکدست که جناب حضرت
فردوس منزل حضرت طلسمانی الکبر شاه پادشاه غازی را برای آوردن همت بهادر که غلام نکست و در
این خانه بود و فرستاده بودند برادر صاحب که مفر ما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد باشد که
تشریف آوردن ملازمان شریف بکلیه اخوان این شایسته برین صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن
جناب اقدس نبوی آن برادر صاحب سلامت ارادع دشمن چه کند چه بهر بان باشد دست
بشاید در رفته متحد المضمون حب الحکم جناب عالی متعالی اخوان بین الدوله سعاد عقلی خان
بهادر متفمن شریف بری خود بدولت بر وجه شنبه در کوشه صاحب
کلمان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه بتحریر آورده اند رفقه
اول شنبه تشریف بری جناب عالی در کوشی صاحب کلمان فرستاد که روز
سه شنبه است انتظار اینجا با یکدست رفقه دوم انشاء الله العزیز انکلیه صبح

یعنی نظارخانه‌ای بود و در آن نیت تصور و الاهی حلی خواهد داشت رقعہ سی و نهم از بركات
آنانی یوم الاثنین اطلین است که بکفشن میکنند زیرا که تواجد از هر دو سود حاصلی یافت آن بلندگان
یقین است رقعہ هجدهم به نسبت با ترجمه شریف زبان فارسی چه قدر مستنها دارد که طبیعت تنهی مجلس
آن صدر نشین بنمیتد و کی یکروز رقعہ اول شکل بر طلب صاحبکاران و در شنبه
از طرف جناب عالی فرمودت معین چشم شتاق را روزی کاخ جاوید بیاید با خستای قدی
رخن کن ای دست بگشاید هجدهم چشم باز تو بود و رقعہ دوم فرمود امانتی معلول دید که گران را
بقصد خود شک و بهارستان ارم نمودن ضرورت ع باید آمد که دیده شتاق است رقعہ
غنیه خاطر گران کبی دیدار شریف انقباض کلی دارد و فرموده بر سر کشتی باید آورد و بر سر کشتی
دوستدار است چه خطر و خنجر از عمر جاویدان هزار رقعہ چهارم چون زمین دسه فرسنگ را ندیده ایم
و دریای خلق در موج و هجوم شک برقرار می گردد قلیه دل قیج در فوجت فردا بقدم خود بر سر باید کرد
ع اشتیاق از حد گذشت ای هجران از دور رقعہ پنجم کثرت شوق در سهر دل چنان
آتش افروز اضطراب نیست که بی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان اطفال پذیرد
فروان رخ راه باید کشید ع شوق را حدی تنه است پایانی بیار قعش ششم مجلسیان را
از دوری آن سرچمن بلند مکانی و غنای شاخصه خوش بایاتی حالتیست که جوانان به
در مجلس بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت کلار ارم
سازند از محبت تاج دور رقعہ هفتم آفتاب نیست نظران که مانند کواکب از اول
شب تا صبح خواب ندارند و بخوابم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
صدافت دارد شعریست بی دیدن تو تاب مصوری مارا روی نباشد و
کین شاد و دل شیدا را رقعہ هشتم از یک ابرسیاه غم جوهری بروی هوا
شوق بسته جهان درگاه از زندان تیره و آوار چراغ دیدار بگذر انتظار است شعل شوق
طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعده فرض کردم که بیا و تو دلم جوهر سندیست

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بلند و وصول بقاصد از چند جویای لطیفه لاری الهاب یگانه بل غایت و منبع زفت است
 بعد از این که عطرش لال ملاقات بهجت آیت که همه از ذکر آن علاوت حیات میزد
 لب خشک کاغذ را چنین آب از جویبار ظلم میسازد که مزاج آفتابین دریده حال اجاست
 انعام ربانی رود بنا و الی روز افزون است و برای سستی بی نهایت و لذت و طلوع
 گوشت لذت از زمان سالی از خباب طراوت بخشش ای و تو کمین و در دشمن گفتن هر دو
 ماه بر چرخ برین سالت دارد ایضا بر او صاحب که مفر ما صدر شین مراح یکتا سلامت
 بیکر صفای در صفو را به باس فاخره لفظ و معانی متضمن استیناق موصلت کثیر الیما بهجت
 بر استیم برین آفتاب در عارتاب میسد بد که گرد آرزوهای مجبوران الم استنا
 بر لب این می عیانت مصور کن باغ از زینت شکر میخونی و در دو است حکام بنامی عمر
 و اقبال ترغیب غیر غیبت و ابلال این برگزیده جاب ایر و مشعل سیماری سطف قدیم
 و او در بهال ماسول و سول الیصل جامع فضائل صوری و حسنی است
 و در بیان مویات و دیوی و آخر وی و ام مجده بعد سلام سوزن و بیان قصه غصه
 خاطر محزون که خاتم او نام طیفان وقت تصور طیاران تا سر کنگره ایوان شرح و تقریر
 پروبال میزد و مروج میسر صفوت خیر سیدار و که صفوه هر دو کاو جنگ هر مرد اسیر حلقه و
 و دوستان اخلاصین است و عده دوستان دست بدعا که صید صید و شکار بهود و پیوسته
 رخ خورده ناخن باز و بر زمین آورده تا بین را و ده طایران سحر و هیوا و ایضا قلم برین
 ۱۱ شطاف و کو هر بیلهای مروج اخلاق سلامت شرح شکایت دوری و محرومی و بیان
 حصول شجاعت آن فایز لطیف میوهی رسیده کردن صیغه ساخته در دانه مافی العیر بر این
 بر شش اظهار می کشد که تا آخر بر قیام کشتی بانی سحر و پایان از تند باد و غبار و طوفان
 بر کنار است و در مصلحان غرمت آن یک کرم و شجاعت طفت بر ساحل حصول مقصود
 خطاب کردی که پیوسته فوج را از انان نایده و خضر را بهجت آب زندگی رسانیده منادام
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

این قصه در کتاب...

ایضا مدد و افادان زین اهل ایشان است بر گانه متینات خاطر محفوظ و چنان بر زبان
 قلم ادا سازم که سلیح محمد علی الاطلاق حنیفه از اوراق شرح متون شکر بران حکا به حسابی و عاقل
 منت پس اولی چنین بود که بخانه اجازت نوشتن حاشیه و کمال اختصار که طهارت در کار کافی است
 بر ازم و آن نیست که اجزای حال این نکته بابل بیشتر از ده حجت کامله بر دوز و اجمال و شکی نیست
 جمعیت است و از این کتاب مال انانی آن فارس مضار با به مضامین معانی سیر لوج الطاهر
 ربانی از عظیم متینات ایضا یاسین بهارستان خلاق و ششاد طرفین اشتاق میر حجاز
 و الا قدر بر کرده انقباض فاق سلامت بعد هشتم بر این خلت اتحاد فرجینی یابی نهال حجت
 ایضا بر این سلاخ خصوصیت استار تمام طهارت شتیاق بی نهایت که طول تقریر آن اهل لکن
 تاهی پرستان خطوط است عقد لالی مدعا از سب گردن بیان چنین مینماید که عذر بر عذر
 ز بانم تر از هیچ شکر احسان بهار آفرین بی جهاست و شادابی از نارمانی و امانند ام
 از جناب آیدار چستان عالم ارواح و اجسام بهترین اوراد میباشد ایضا قبل اقبال سلامت
 قنات کعبه خوش طالعان شرافت تو امان طلال لاله حمیری عقیدت و بندگی سب کوشه و ستار آرد
 ساقه بوسیده تحریر کوشش استیغاف غلامیکرد اند که کوب مقصود و نیاز کیش طالع البقا و روزه
 اوج حصول است و عود ماه آرزوی آن جناب در روز و سه و آسانی و صعود آن بر شرف است
 بر برکت افاده آفتاب عایت ربانی اسم المار ب ایضا که راجع کلمات تازه و پنجم اوج فضل الی الله
 بهر صاحب والا مقام سلامت بعد بیان نابره آفریزی شوق دیدار گرامی که سطر ای
 و دو مان قلم و کاغذ را سیاه نماید نقش نکلین ل سفار نکل و اینده می آید ایضا که از این
 و یکانی و کلکونه فارض کیاست و فرزانی سلامت گردد آرزوی خاطر را بر یک آئینه می خیزد
 است ساخته بدین گونه چهره پر داز میکرد ایضا بسم مدحی زافت و شیراز و مجموع غایت
 چون در کتاب شتیاق موقوف تحقیق آب خضر علیه السلام بر نهاد بهشتن سرشته
 انعامت صرف عنان بشاه راه مقصود مینماید ایضا بقوله که سبوی شاه الفت باره از
 بود بهر لکن

کناره و شش در بطرف
 از آن مضاف کرد و شش
 بر دوش کبریا و عین شش

و آن کعبه است از جناب
 آنجا فرستاد و عدم
 را بر این طاعت
 و چون در شش
 شود و نامی است از آن

چون در کتاب شتیاق موقوف تحقیق آب خضر علیه السلام بر نهاد بهشتن سرشته

ساعت غدرای محبت سلامت بخت نصیب نشان قدم نایقه یلی مسرت و کامرانی که نورش لذت
سرد و آلود است یعنی در اول ملاقات جسمانی ناله سلای مطلوب باین آیین تابیدیم القاصد و در
سپیده و خشت از چند یکی بود چنان که بر فانی را و خود بر بند اجازت عای دل عمر که نمره دلاوت آیین دل
سعد و شغری بهین که هر صدف خجسته کرداری ست اینجا که بنزد ارباب عنایت سرده شاخ
آینه کائنات که گشت بر حصول او بر زمین شکار و شکار بهارستان جان شایر با صید مسرت کامرانی
در عاقل خسته می آید القاصد فرزند با قوت شاد و جوار حاصل شاد و لعل آید در بدین نشان
جانم که شکار فرزند و طوارزیت پوشش ندکافی زینت تاج شادمانی باشد جوار و ابرو و چرخ
در و شایع و قلاده و تحریر صبر و در و خنجرین شاد و مقصود و زیور بیان و در و زرم که در و باد
لالی و تللی از چرخ از روی در صندوق سینه کی کنیز امیر جاگر نیست و آرایش شسته حیات آن جانم
بخت و حاصل در غریز تر قیال طلب القاصد ترک قید بلیان کعبه حاجت خواند
سکینه تنویر حسین را و دست بنور خود آستان فیض نشان گزارش می نماید که تا این وقت حیره و صفا
طایفه ای باطنی نصیب این اودیهای منازل حجاز شتاق و لذت پارس است پنهانی جانم و در
آن کعبه مانع آمل که خلیل آسود و دست و دشمن یصلای عام نواخته اند از خواب قدس جانم
تعب از و در ام القاصد محبوب یلای حی حسن جمال شیرین این غنچه و لال ملایمه شاد
از قیس بیابان که در محنت فراق فزوده و زخم غمش کعبه خورده می شود اشتیاق بعد شوق فی انوار
که هر دم سبب آلم تازه هست مشهور و خاطر تراکت نظام امیر انگه بقصد و یکدیگر روح پرور این جهان
دست من با طرف نقاب معشوقه خورشیدی آشناسی هم آغوشی آن سرود را و جانانه عاشقی
با کبر حیات جاودانی که خواهر شیراز یک پستان خورده بان خور طلعت ست از از و در
نقش القاصد حکیم میراثستان بقراط و افلاطون فروخته اند نفاس عیسوی کنان این
سکینه بیدار شدت نور مصفا می چهاری آن بقدر که علما حی غیر استعمال از القاصد آب و
گره های از قرار و مرقوع رای صحت آشنایان که تا امروز بنفص حال سبایان الم مفارقت و مجرای

بخت و حاصل در غریز تر قیال طلب

جانم که شکار فرزند و طوارزیت پوشش

چند روز بخواند فراش را به جهت توجع و سببهای نسیم و لنوا لطف شافی مطلق و حکیم بر حق از حرکات معبر
و از است هر دو و بلا و بر قال قبل السابح مرینج و غنا مصون است و تا ابد از دارا شفا می رسد
تا در یک تها نون بالغه زمین زمان افروخته شدت عاجل شفا می کامل ای ملازمان سامعی
الغاب سوداگر زینت کان کونامی رو تو بار خسته بر سببهای سکه صد تها بعد شوق بی پای
که بهترین بهترین در محبت و خوشترین متاع شه لعلت است اینجا و که همیشه سخن شکر می از لطف
ملک عفو و نیاز است بقدر گران بهای الطاف با بهره نعمت شکر اند فروخته می آید و پیوسته
برای تضعیف بقدر اید حاجات آن زینت التجار زمان مصر و فادای حریرو پریان ما
بجواب قاضی الحاجات که جبهه استیغاثی را بر از کوهر منافع عطیات دارد میثاق القاب
مزد و باز زنده میده محبت و یکا علی و دوستش اندازد و کیاست و فرزندی مستلا بعد بدو است
باظهار رانی الغیر خال نه باو تحریق نشود طر لطف و جانی میاید که مهره حال را رقم حروف باور می
تعبین غایت ربانی و یاد آن ره نور و منزل لطف و جهرانی از ششده و ششده افکار بر روی
و با حق و شنان و لست آنکرم فرما باری بر او اید های صبحکاهی مطالب القاب
شاه طر شایسته به رخ بساط غایت سلامت بدقی قلم بعد سلامه بنار و اشتیاق الی پای
که چون تضعیف بهوت شطرنج شکسته و ترقی پذیرست بار و ده فرزین شدند خانه بیان چنین گرامی
در عالمیکرد و کلاو هم از زوای خاطر مخلصان میدان سپرد و وصول سرگرم و دیدست و حصول
بدون آن پادشاه سر بر محبت و لا اگر گشت حوادث و مکاره از بعضی تمیذات القاب
چشم بسیار و اوج مروت و بجم برج فتوت سلامت بعد بیان حد بندی بین بره شوق و تمیز
التحریر و عفا و ده پیرایه سطرلاب قنای زیاده از تقریر و فروع رای خورشید اعتلا میدارد
که ماه امید و دوستان بر دوزده بلند ترقی سرگرم سیرت و دور و دور بودن نیز عظم طم
آن مهر مثل حلت و لا و اغای جهان افروز خارج مرکز مهر و وفار جوسف ملیا است سلامت
الغاب عفو و شش محو و خوبها بخیر شام صدق صفا سلامت یا حسین از گرامی خاطر را و دی

در یک تحریر که نوشته بدین آئین عطر عابری می آرد که دماغ حال این میر و پادشاه غایت ازل
 نگهت آگین جاویدست و میخواهم که تا ابد روح الطاف یزدانی متوجه بقطره ترویج منام ملازمت
 شریف باد القاب کفر و شمشیر حسین بهارستان صدقت سلمه الله تعالی بعد و عایینه ^{۱۱}
 شاخ محبت است و انجاده که گردن شاه جمیع مقاصد بحال گلهای لطف غیبی آید ^{۱۲}
 و سستی است مطالب آن ملک بوی گل صدق صفا برشته افضال الایمنی کار القاب ^{۱۳}
 از این میر عابد و ان ^{۱۴} مستجاب تقصیل شوقیکه بیرون از دایره تحریر و تقریر است صفا را بر ^{۱۵}
 در عابر شک قطعه خرد و سنین سیار از احمد مدد المنه که بقدر آنچه رنجیده قلم تقدیر است ^{۱۶}
 سحر بر خط شکر آید و میگردم در دانی ملک مقصود آن کار کن صفا با نابل عجز شایع ^{۱۷}
 حصول آرزو دارم القاب کبوتر باز طائر خوشن واد اوج بهت علیا ستا حانه ملک نیاز ^{۱۸}
 بال انسانی تحریر کاغذ سفید را غیرت پر گلی خال میگرداند چنین متوجه بام تبیین مطالب است که ^{۱۹}
 کبوتر بر او در عابد زده غایت شری زینت کرین و رونق کبوتر خانه حجاج آن والا ^{۲۰}
 لطف و احسان کبوتران بری پرواز نفوذ و گران ^{۲۱} پادشاه از دوا القاب پلنگ ^{۲۲}
 طالب هوای ترقی فخلصان مستجاب گردن جمیع سرائر و فضا ^{۲۳} رسته ^{۲۴}
 چنین کبوترش میر و از که تا ابد و چون خاطر از باد مخالف الم مصون ^{۲۵}
 کاغذ با و عابج ملازمان سامی دست بد عاید بشم القاب ^{۲۶} شمشیر ^{۲۷}
 مستجاب ده که نه محبت قدیم آنقدر در خیمه ^{۲۸} ام ^{۲۹} نبوده که در ظرف تقدیر ^{۳۰}
 داشته باشد چار و ناچار جرعه مدعای حکم ^{۳۱} میر ^{۳۲} نذران ^{۳۳} شکر که ساقی ^{۳۴} ^{۳۵}
 سرت کامرانی ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 غنای مکنات که عبارت از روز قیامت است ملازمتی آمل امانی ملازمتان ^{۱۰۱}
 عشرت جاویدانی بنده القاب کیسکه شوقی از علیان ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰}
 محبت اتحاد ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰}

<p>در خانه بنیم المته بعد که شمس کاظم دل نمی کشم و در باغی ملازمان ساهی بدخان میفرستند جاگیرین خانه ملازمین خانه دارم القاب دار و قهقهه عمارت بالی نبای خلعت میگری سلامت بعد تا بیس سال ساس موافقت و انکار و غیره قصر رفیع مودت و دودا گل مال خانه صفت آتش و یار در عالمیکه و اندک که صف حال بن میر و سامان بنجامت نبی انعامات لازم غیر متداولان فریدین است و رفت با هم صغیر خدمت میروستی همایون عوطف لم نزل از او برادری صیقلی القاب دار و غده با و در چرخ خانه نگاشته گونا می و کر مکن و عطف بلند مقامی مستی بعد شرح نازده اشتیاق کنی ملک با چون به بطرح میوز و درین مفاصل او در میان میگرد که یکچیز به بود و درستان و در نور روز کار بشعله مراحم جزایباری خوشخانه هایل بیچکی حب و نحوه است و آرایش جوان آرب آن عالی مقام با طعمه لذیذ و اندیشه متلوته و استیلا بر روح بر و رسد و وصول از مطالب عطف</p>	<p>در خانه بنیم المته بعد که شمس کاظم دل نمی کشم و در باغی ملازمان ساهی بدخان میفرستند جاگیرین خانه ملازمین خانه دارم القاب دار و قهقهه عمارت بالی نبای خلعت میگری سلامت بعد تا بیس سال ساس موافقت و انکار و غیره قصر رفیع مودت و دودا گل مال خانه صفت آتش و یار در عالمیکه و اندک که صف حال بن میر و سامان بنجامت نبی انعامات لازم غیر متداولان فریدین است و رفت با هم صغیر خدمت میروستی همایون عوطف لم نزل از او برادری صیقلی القاب دار و غده با و در چرخ خانه نگاشته گونا می و کر مکن و عطف بلند مقامی مستی بعد شرح نازده اشتیاق کنی ملک با چون به بطرح میوز و درین مفاصل او در میان میگرد که یکچیز به بود و درستان و در نور روز کار بشعله مراحم جزایباری خوشخانه هایل بیچکی حب و نحوه است و آرایش جوان آرب آن عالی مقام با طعمه لذیذ و اندیشه متلوته و استیلا بر روح بر و رسد و وصول از مطالب عطف</p>
<p>رقعه نظم مرزا قشقل صاحب برای ملا محمد و این حقان مخلص خطا نامت رنک بهارستان دوس برین سطر مایش موج کوثر نقطه حال حور عین صغیر نور طاس را کردی کارستان چمن لفظها همچون صدف منعی کهرهای شبنم شاد و سفید از دیدن او خاطر اندوگین بسکه پای من می آید ز شادی بریز بر تو و بر نظم تو باد و حسد از آن آفرین</p>	<p>ای فی کلک راوانت غیرت ابر بهار برالف از رستی شمشاد باغ ناز بود مرقم بودست کوئی کلک بجز ملک تو موج زن بجز فصاحت بود از هر قطره اش روح را بالید کی رود می شد از صفون بجز بوی گل معلق در هوا استاده ام هر چه گفتمی ای خطای بی خطایاک از خطا صفت خطا ۱۲</p>

که در حیرت
 مقصود از حدیث
 خدایت عارف
 تا علالت که با با

القاب عزالصن

بموقع عرض عذیب ایشان مایهوت تماشایی بوستان ملکوت حضرت زالدیاب حضرت زوقیانی
 میرساند که تا هنگام غلطیدن قلم عقبت تمام بر پیش کشاند و عالم و جدار شوق تحریرین عریضه دلی
 کو تا کن زیب و خوش خاطر اراسته و خاریت و آفتاب و اکاب که سالک سالک شست امیر غلام
 اند و مجذوب کند اشار جناب الا که قطب از جابجرت و آردون چرخ گردان بسکون ای سیر
 کا اوست بودن کنون ضمیر عبودیت تخمیر از طرف سپهر امیر پدید که او نیز امیر است
 باریا قیامان محفل سپهر شاکل خدایگان مرجع و مناصب نه کان ام اقباله میرساند که احوال این
 بنده کان عقیقت نشان تازان حکومت قلم عبودیت رقم و قلمرو کاغذ است که بغایت یزداد و
 بیجا اقبال آن قبله آمانی و آمان در ایوان دولت برسد کاروانی مکن اردو برای بلند می آید
 طغفر طراز ملازمان یکاب نصرت شهاب بدر کا حضرت کریم و کاب و دست یار عابد باشد ایضا
 بموقع عرض ندکان استخوان جبریل ششبان ثناء شده جابه انبار بسجود و میرساند که امین است
 غلام از اوت مقام در حد و وعیش و نشاط کوس سست و انبساط می نوارد و در نمازهای سجده
 روزی نیست که بدعای از دیار و مراجع جناب الانیر دازد ایضا بعضی بر نصیبان یار
 کرسی دولت ابدیت ثبت اندر اقدار انهم میرساند که تا باشند قفل مضمون مخفی بکلیه ملک
 ضراعت مسلک افتتاح ابواب خزان خرمی و شادمانی توقوف اشار غلام است و سر از اردون
 عطار در دور و بر آن و قمر خواجه حضور پر نور اعظم سلوات و مملوات ایضا بذره عرض قاریت
 خلعت تفضلات مرام جناب الامیر رساند که تا اندین مان خج شدلی دست از فاقست خاطر غلام تمام
 و حاضر بودن اقبال مکن ای هر چه خضار مجلس بهشت آیین ام ترین ام القاصد ایضا
 عرض جا که ریان طرف مساطر دولت مناظر میرساند که تا جمیع دن غرور قلم از اوت تمام بر سر الفاظ
 فتح قلمه شاد روزی علامت تسخیر ملک نیست و هر روزی بسجی فتح تدابیر صائبه ندکان
 بتسیرین آرزو ایضا بعد تسامی استلام بایر بر خیزد خلافت نصیر از روی تقبیل عقبه فلک نظیر مذروه

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

عذیب آن ایشان بودن عذیب بودن

در آن

عرض جانان بازگاه سلاطین سجد و کا حضرت خدیو قدرت سلیمان شمس خلد امده ملکه سلطانی
میرساند که تا سکه شدن کار قلم عبودیت رقم بدربار تحریر این عرض شد است و در تک خاطر علامه ستم محسوب
بجست جاودانی نرین است و بلند با یکی بنا خطبه بندگان استان بین آسمان از درگاه سیر ارای
قدم چو بنشیند تخت وافر سلاطین را حشم مطلوب و مستعد ایضا چو علامه ای را بوجود کار آمان
نور اکین ساخته طرح رفعت موب کرایس که درون ساس بجایوب و قرکان انداخته بدروه عرض نمودی
طوبه حضور دفع انور حضرت جهان بان فریدون فردا را می معدلت کشته لاکاوت مجرم سلطنتی است
میرساند که تا پراشدن است قلم بر ارض کاغذ عرض شد است موبک جهان جهان سرت و کامراش
مطیع فرمان ل عقیدت نرسست و سپوده شدن نواختی خوانین فریدون بازگاه ستم ستم
آسان شال از جناب اقدس عطا کند فرمان رود اقلیم یعنی بنیاد زرت انده و نایب که اکس
رضیا اعظم تنبیات ایضا نوشته است و افتخار پسرین علامه آرشین داده و در بارستان عروج و سراسر
یکایک استاده بوقف شمیم اندوزان یا حسین باغ محفل قدسی نرین حضرت شاهنشاهی ملک فیصله
درین راه شریفه الله و ذکر و بجا میرساند که تا سوا و مضمون این عرض شد است سیرگاه خامه عقیدت شامت
انواع رفعت و شادمانی در قصر خاطر اروا و خاطر شغول حشر کارانی و محدود بودن مقامات
سلطنت عظمی و مخالفان خلافت کبری را حضرت سلطان کشور چروت و قهرمان ولایت است
اعظم تنبیات ایضا جهان جهان عجز را و سبیلداری ای استان سپهر آسمان گردانیده و نقش
عالم عالم نکستار او کین ل عقیدت نرین نشانیده بدروه عرض شدگان کرایس حرف حاضر
حضرت خاقان عیت نواز زهره و شمن که از آید اند ستم ستم میرساند که تا فرام خود مطالب
میدان عرض شد است کونا کون مسرت و نشاط در عرض خاطر علام علم راست و پیوسته بود و در
مراحم سلطانی بر مفارق عباد اند مول و سفل ایضا سایه پیر عاقله و خصوص فیض انوار و سیم اعتبار
و عاشیه یا شالی حکم توام بر دوش جان بر دوشته بوقف عرض بوشندگان کاب سید زیاده
خسر و کسری معدلت سر ایا حمت جمل الله الملک را جبین ای حضرت میرساند که تا بلند آوازه

جانان
سلطانی
میرساند
که تا
سکه
شدن
کار
قلم
عبودیت
رقم
بدربار
تحریر
این
عرض
شد
است
و در
تک
خاطر
علامه
ستم
محسوب
بجست
جاودانی
نرین
است
و بلند
با یکی
بنا
خطبه
بندگان
استان
بین
آسمان
از درگاه
سیر
ارای
قدم
چو
بنشیند
تخت
وافر
سلاطین
را
حشم
تولوب
و مستعد
ایضا
چو
علامه
ای
را
بوجود
کار
آمان
نور
اکین
ساخته
طرح
رفعت
موب
کرایس
که
در
درون
ساس
بجایوب
و قرکان
انداخته
بدروه
عرض
نمودی
طوبه
حضور
دفع
انور
حضرت
جهان
بان
فریدون
فردا
را
می
معدلت
کشته
لاکاوت
مجرم
سلطنتی
است
میرساند
که
تا
پراشدن
است
قلم
بر
ارض
کاغذ
عرض
شد
است
موبک
جهان
جهان
سرت
و کامراش
مطیع
فرمان
ل
عقیدت
نرسست
و سپوده
شدن
نواختی
خوانین
فریدون
بازگاه
ستم
ستم
آسان
شال
از
جناب
اقدس
عطا
کند
فرمان
رود
اقلیم
یعنی
بنیاد
زرت
انده
و نایب
که
اکس
رضیا
اعظم
تنبیات
ایضا
نوشته
است
و افتخار
پسرین
علامه
آرشین
داده
و در
بارستان
عروج
و سراسر
یکایک
استاده
بوقف
شمیم
اندوزان
یا حسین
باغ
محفل
قدسی
نرین
حضرت
شاهنشاهی
ملک
فیصله
درین
راه
شریفه
الله
و ذکر
و بجا
میرساند
که
تا
سوا
و مضمون
این
عرض
شد
است
سیرگاه
خامه
عقیدت
شامت
انواع
رفعت
و شادمانی
در
قصر
خاطر
اروا
و خاطر
شغول
حشر
کارانی
و محدود
بودن
مقامات
سلطنت
عظمی
و مخالفان
خلافت
کبری
را
حضرت
سلطان
کشور
چروت
و قهرمان
ولایت
است
اعظم
تنبیات
ایضا
جهان
جهان
عجز
را
و سبیلداری
ای
استان
سپهر
آسمان
گردانیده
و نقش
عالم
عالم
نکستار
او
کین
ل
عقیدت
نرین
نشانیده
بدروه
عرض
شدگان
کرایس
حرف
حاضر
حضرت
خاقان
عیت
نواز
زهره
و شمن
که
از
آید
انده
ستم
ستم
میرساند
که
تا
فرام
خود
مطالب
میدان
عرض
شد
است
کونا
کون
مسرت
و نشاط
در
عرض
خاطر
علام
علم
راست
و پیوسته
بود
و در
مراحم
سلطانی
بر
مفارق
عباد
انده
مول
و سفل
ایضا
سایه
پیر
عاقله
و خصوص
فیض
انوار
و سیم
اعتبار
و عاشیه
یا
شالی
حکم
توام
بر
دوش
جان
بر
دوشته
بوقف
عرض
بوشندگان
کاب
سید
زیاده
خسر
و کسری
معدلت
سر
ایا
حمت
جمل
الله
الملک
را
جبین
ای
حضرت
میرساند
که
تا
بلند
آوازه

در برسی خاله خاله صاحب جده مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادر زاد و نسب مساوی است
عمه صاحب جده و برسی خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر چه
لفظ حضرت جناب نبویست بجهت برسی عمه بر صورت آفتاب یا در نسبت اما به طبع است
هم بر کثر از برادر و باشد و اگر خاله و عمه زن عموزن خال ازین کس در عمر که حکمت باشد آفتاب
موافق قدرشان بود و نسبت اما آفتاب بیکو زن آن که کثره اند و نسبت بهر آفتاب نان مکره
نکست یا چنین شرم و جفا و بوی ناز و حجاب فضا عصر است ای عفت و شکای فلان خانم یا فلانی هر چه
است باشد عفو باشد سلطان الله تعالی را آفتاب مادر پدر آن کثره نیز همین نسبت است و آفتاب
جمله را کور و اگر مساوی القدر و کثره باشد مختلف اما آفتاب عمه بشیر و غیره از جات
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما القدر السحال و اگر کثره کنی عبارت منظر باشد
چنین میسر بر و گل حرم عفت و فضا و شبانه عصمت یا عمه عزیزه یا عزیز جان فلانی از
نهال عمر و زکالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر باشد بعد و حامی بالیدگی از بار بار بی واضح با و
اوم و میدان کلمه ای الفاظ و عبارت و همین این خط نیستیم غایت و این بهال کثره کن
بجانب مهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بر آن
نجات عالمی است مطلوب جمال ابعاد آفتاب همین خاله عزیزه یا عزیز جان یا زلفت لفظ شمس
و مقام مناسبت است لیکن این آفتاب اسی عمه و خاله مساوی القدر کثره منحصرت و خاندانی او
در خانه موقوف کمی شوی عمر باشد و دوری فضا از آنکه او به موقوف علاقه و قربت است اینجا این آفتاب
مناسبت است آفتاب او کلان این جانب برادر و بر قید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است بر آن
در برادران علفی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در برادران اعیانی سلسلی هم از
یک سال محاسبت برادران اعیانی هیچ صورتی با هم یک کثره یک سال بزرگ و کثره باشد و بیکو از
سالی برادر و در بند است این بهر کثره هر کس به حال برادران اعیانی تمام مساوی و آفتاب
بیکو باشد و بهر طریقه آن برادر اعیانی کلان بر خدایت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که کثره

در برسی خاله خاله صاحب جده مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادر زاد و نسب مساوی است
عمه صاحب جده و برسی خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر چه
لفظ حضرت جناب نبویست بجهت برسی عمه بر صورت آفتاب یا در نسبت اما به طبع است
هم بر کثر از برادر و باشد و اگر خاله و عمه زن عموزن خال ازین کس در عمر که حکمت باشد آفتاب
موافق قدرشان بود و نسبت اما آفتاب بیکو زن آن که کثره اند و نسبت بهر آفتاب نان مکره
نکست یا چنین شرم و جفا و بوی ناز و حجاب فضا عصر است ای عفت و شکای فلان خانم یا فلانی هر چه
است باشد عفو باشد سلطان الله تعالی را آفتاب مادر پدر آن کثره نیز همین نسبت است و آفتاب
جمله را کور و اگر مساوی القدر و کثره باشد مختلف اما آفتاب عمه بشیر و غیره از جات
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما القدر السحال و اگر کثره کنی عبارت منظر باشد
چنین میسر بر و گل حرم عفت و فضا و شبانه عصمت یا عمه عزیزه یا عزیز جان فلانی از
نهال عمر و زکالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر باشد بعد و حامی بالیدگی از بار بار بی واضح با و
اوم و میدان کلمه ای الفاظ و عبارت و همین این خط نیستیم غایت و این بهال کثره کن
بجانب مهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بر آن
نجات عالمی است مطلوب جمال ابعاد آفتاب همین خاله عزیزه یا عزیز جان یا زلفت لفظ شمس
و مقام مناسبت است لیکن این آفتاب اسی عمه و خاله مساوی القدر کثره منحصرت و خاندانی او
در خانه موقوف کمی شوی عمر باشد و دوری فضا از آنکه او به موقوف علاقه و قربت است اینجا این آفتاب
مناسبت است آفتاب او کلان این جانب برادر و بر قید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است بر آن
در برادران علفی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در برادران اعیانی سلسلی هم از
یک سال محاسبت برادران اعیانی هیچ صورتی با هم یک کثره یک سال بزرگ و کثره باشد و بیکو از
سالی برادر و در بند است این بهر کثره هر کس به حال برادران اعیانی تمام مساوی و آفتاب
بیکو باشد و بهر طریقه آن برادر اعیانی کلان بر خدایت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که کثره

در برسی خاله خاله صاحب جده مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادر زاد و نسب مساوی است
عمه صاحب جده و برسی خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر چه
لفظ حضرت جناب نبویست بجهت برسی عمه بر صورت آفتاب یا در نسبت اما به طبع است
هم بر کثر از برادر و باشد و اگر خاله و عمه زن عموزن خال ازین کس در عمر که حکمت باشد آفتاب
موافق قدرشان بود و نسبت اما آفتاب بیکو زن آن که کثره اند و نسبت بهر آفتاب نان مکره
نکست یا چنین شرم و جفا و بوی ناز و حجاب فضا عصر است ای عفت و شکای فلان خانم یا فلانی هر چه
است باشد عفو باشد سلطان الله تعالی را آفتاب مادر پدر آن کثره نیز همین نسبت است و آفتاب
جمله را کور و اگر مساوی القدر و کثره باشد مختلف اما آفتاب عمه بشیر و غیره از جات
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما القدر السحال و اگر کثره کنی عبارت منظر باشد
چنین میسر بر و گل حرم عفت و فضا و شبانه عصمت یا عمه عزیزه یا عزیز جان فلانی از
نهال عمر و زکالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر باشد بعد و حامی بالیدگی از بار بار بی واضح با و
اوم و میدان کلمه ای الفاظ و عبارت و همین این خط نیستیم غایت و این بهال کثره کن
بجانب مهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بر آن
نجات عالمی است مطلوب جمال ابعاد آفتاب همین خاله عزیزه یا عزیز جان یا زلفت لفظ شمس
و مقام مناسبت است لیکن این آفتاب اسی عمه و خاله مساوی القدر کثره منحصرت و خاندانی او
در خانه موقوف کمی شوی عمر باشد و دوری فضا از آنکه او به موقوف علاقه و قربت است اینجا این آفتاب
مناسبت است آفتاب او کلان این جانب برادر و بر قید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است بر آن
در برادران علفی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در برادران اعیانی سلسلی هم از
یک سال محاسبت برادران اعیانی هیچ صورتی با هم یک کثره یک سال بزرگ و کثره باشد و بیکو از
سالی برادر و در بند است این بهر کثره هر کس به حال برادران اعیانی تمام مساوی و آفتاب
بیکو باشد و بهر طریقه آن برادر اعیانی کلان بر خدایت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که کثره

بگلان عرضه پشت بنویسد و خود را بنده غلام بر کار و محاصل مالیکان بغیر شرط مذکوره
یا اینکه برادر خود را و گلاب القاب برادر صاحب قبله آطف نشان بدین عنایت
و برادر گلان بخبر و برادر صاحب نفقت نشان بهر آن برادران بکار و کار این

کلامی و آتش باشد سیاه شرفا و عرضه هم معلوم و زیان مالی و امر ارضیه و در حالت بسیاری
این نسبت برای در حال کی این نسبت زیاست و در اینجا طرف شرفا و امر اهر و القاب برای برادر
گلان و درین مختصر حواله بطلب بنمایم لیکن برای آن برادر گلان که از جانب پادری و صاحب غلامی
صفت حمیده کمتر از برادر خود و ملازم و تابع فرمان محتاج تر از دیگران باشد چون او گلان علی را
منه بشیر که بخلاف او میسر که از طرفین نفعی باشد مانند کثیر که تبه یا تر سبزی فروشی یا کتبی
و هر که ازین قبیل بجله القاب او گلان اعیانی از طرف برادر خود علایق مساوی المریه و اجانبین که
دلت کبر و صغر کمتر از یکسان یکا باشد چنانکه گفته آمد تساوی زیاست برادر صاحب افت نشان
سراپا عطف احسان سلامت بعد تناسی حصول کرامی بر صحت عمر اید عاقبت که پایی قلم
قوت بیرون رفتنی از حد تحریرش در و مرفوع صیر میر نظمیر میگرداند که طره لیلی بر عذار ایام
را تم محروفت ثباته آشناسی عنایت قادر متعال است و آرایش و هر صبح مراد آن سیر برج
الطه لبالی نهایت و خوشید اوج رفت و عنایت بخار و فضل بفضل حقیقی مامل و سیرول
و در صورت زیاده و برون این است عوام الناس خط می نویسند و عرو و امر عرضه و در میان فر و اول
برای برادر گلان برادر صاحب بهائی صاحب شروع القاب راج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی این
و فقط قبله کعبه هر چه زیاده از آن باشد بنویسند القاب او گلان را عرو و امر که یک سال یا
و سال بزرگتر ازین کس باشد و در مقام عرضه بغیر مناسب است برادر صاحب قبله و
کعبه امیدگاه برادران سنج مکرمت احسان مظهره العالی بعد تمهید بساط عقیدت و بند که بوج
تشهید سانی خلوص سر افکند کیست محروص خصایر محفل کرامت منزل میدار و که با یکی باشند
مشک مرگ کافور کاغذ عرضه و او را از باعث حصول و در جناب لایز خم حکم این در قفا و شکسته
سیاهی تو

نشان گلان

نشان

عمر اهر و امر ارضیه و در حالت بسیاری

نشان گلان

القاب از هر دو طرف برادر کلان حلاق باشد یا اعمالی لیکن در امر تسامی جانین معتبر که بر همه عالم
 مساوات نیست القاب برادر در عالم مساوات شرحین نهان سعادت پوش ساعده نوز و زین
 رشادت کو هر یک که نه صدف نجسته نهادی و کو کب سیرا پانوز و زده نیکوترادی برادر جهان برادر
 عزیز تر از جهان اقبال شان اگر بسیار کوچک باشد لفظ نو چشم مهر چه برای فرزند است شیر و آب باشد
 باقی دعایه فرزند و مقام نیز کفایت میکند و اگر برادر کلان از بطن زن و بی بی یاقت باشد این القاب
 نمی تواند نوشت باید که پرورش کنند جمیع اقربا و افتخار برادران و ابصاحبان من و مار سلامت بپوشند
 القاب چیزی میگردیم مقام مناسب است بعد ازین شروع بطلب باید کرد القاب خال بقدر از طرف
 نجیب و امیر زاده شایسته از طرف نجیب و اگر صاحب عقل و غیرت القاب عساکره و سپه ران
 قابلیت و کاروانی و جوهر تنج جلاوت و آهن جانی بدین خوان از نا و که عاونه دوران محفوظ باشد و نجیب
 نا و خال را با منو صاحب قبله نیز بنویسند که چه نظر بر تیره و که برادر و دیگر است شایسته همین القاب و
 لیکن با خاوری بود پس مانع این تحریر میگردد و اما از طرف امیر زاده و شایسته در القاب عساکره
 نیز ضرورت اگر سبزی فروش است چنین باید نوشت القاب خال سبزی فروش تره باغچه
 اوست بیایست و مانع از دست فهم و فرست شمع شمشیر جاره و از فایز مست و کامرانی باشد و
 اگر سبزی چنین مناسب که ساعطیو فهم سار و از غدن نواز بر عقل و ذکا حسین خان پسته
 بر بطن جنس عقیق و شایسته و اگر با و جی است اینگونه تحریر میسازد
 یعنی بر بطن طلوع آتش فروز و جانی خصاص میرزا کمال یک همواره از نهامی جان
 سیر بوده بدینند القاب خال ناسا پیشه چایه خیمه پوشیا و غیره قرص سیکه کلان
 میان محمد اشرف و اما نوز زنده کی گرم کن تپش حرارت غریزی نه القاب خال سقا و
 چاه حجت و آب زن من خدمت میان بچی از چشمه حیات سیرانی شایسته باشد القاب
 خال کاوشونید چرک نفاق از لباس و نادرشی باشد حسن و قبح صابون شرک در می کشند
 بنکوهان بخار جوی عافیت و سیحون محبت سرو و شاد کام باشد القاب جمال رنگر و خوش

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نام زاده از غن
 نام زاده از غن

[illegible]

و انکسیر مریم مرتبت عظیمه منزلت بقضایات خسرانده سرفرت برافراخته باز القاب آنکه صاحب طین
شسته زارشیر کازموده جوان تدبیر فدوی خاص عقیدت اختصاص برای هر دو آغوش گشاده بود
این طرف شاه و شاهزاده از طرف امیرزاده هم زیارت لیکن لفظ فدوی خاص عقیدت نباید نوشت که
اختصاص شاه و شاهزاده دارد و بجای اینکه برای هر دو آغوش گشاده بدانند هم اگر می بینند
دو تن و ش هر دو با بوده اند القاب آشناسی مساوی القدر و حسن و نسبت بعضی
صفات و یکسر و پستان خلت و یکسانی و نورسهای کیرولی و یکسانی که هر محیط آشناسان
و با قوت یکپیل الفت طرازی چرخ برای باغ آشناسانی و لاله سر کو حجت آرنانی قطب معقول مضامین
و قوس آره و آلات ملک مانده دوستی محکم بنیاد و دو دو و یک دیده مودت و اتحاد از آشتین ملت یک
و مکتب قیاسی صداقت سرانگی نقش نگین جهان کمالات دینی و نبوی حق خاتم عالم عالم فضائل صبور
و معنوی لذت آشناسی و حق پرستی حلاوت اندوخته شمار گشاده لی و فراخ و شوق تو شال قطع
و احسان و سباط کسرت مجلس و اوقات و تمدن و محض عظیم و نور و لطیف جسم و تنج الطاف از وقت شد
عظمت قناسی لی انداره توجه و داری اخلاص لی پایان و نجات ماسین خصوصیات شایان آشناسان
عظیم العدیل و آیان یا اجاسی صاحب القادریل خان صاحب میر صاحب شحصات میر صاحب شصت
بسیار جهان که رفتاری نخصان آرا لایمان این بی سر و سامان مرجع آب آشناسان جای می در کشیده
و سامان اخلاص کیشان برادرانیده سلامت ازین فقرات مذکور هر قدر که منطوق باشد باید نوشت او را
مقابل القاب نیست بعد تمهید سباط صداقت و یک رنگی و حصص بنیاد و داد و تشکی عباد
میر دارند و یک بعد تناسی حصول دولت و مصلحت سر ایا بجهت که از روی علم غایب شده دهن بایان
نمواند سید شیدیز ملک یا نسلک را بیدان تقریر جولان میدید ایضا بعد از حسی ملاقات بجهت آیات
که آرا تقریر شستن شسته تحریر نقیون کشید بگزارش مطلب بگراید ایضا بعد ازین نیز بدین مرقطاس معقول
جو ایزد و اسیر الفاظ که بر صغای شستن شستن شستن دولت القابی ملازمان سامی و شوق مرقطاس سر
خند کم که در گذر آید و این آیین اگر کش کشند اندیشه فیلسوف حششانی الضمیر و در حصر

و انکسیر مریم مرتبت عظیمه منزلت بقضایات خسرانده سرفرت برافراخته باز القاب آنکه صاحب طین

و انکسیر مریم مرتبت عظیمه منزلت بقضایات خسرانده سرفرت برافراخته باز القاب آنکه صاحب طین

الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین

در تجربه قریب سی و اندک که تاکنون در باب تاریخ غم فغان ماه و قریب دوران ایام عاقلان شش است را در
 نسبت زوری و چنگ غم آن غم من ایامی حیدر چنانی و شکیبای محیط بمشالی از مر و در بقصود و تنای روحا
 ایضا آب تیغ لذای و جو هر چه جسمه سرانجامی از سنان بافته و در صفون باشد بعد دعای که
 تیری است از سپهر نیکگون در گذر زو چوین واضح بود که تا تیغ خاتم در معرکه لفظ و معنی این مکتوب بر سر
 خرد و کیران و دان بود و سپهر حیات زوری و سرست و سر اعدا از زیر کمر غم آن نور دید و چون دانست
 ز پیوسته پانک آرزو دارم ایضا آشنای تصریحات و توفیق ساس شاد و مصروف تعمیر و ان
 عمر بدی باشد بعد طرح ملاک دعای حیات آن بانی مانی از جندی مستون خانه اعلان بود که تا هنگام
 مشغول بودن گمانه قلم کشیدن اکل مضمون دیوار کاغذ این مکتوب بر بام وصول هر دو عاقلان
 دارم و سکنهای او عیبه شبار و زنی ایامی استحکام سواره ترقی آن اقبال نشان فراموش کردیم
 ایضا سیرت و آوری و زریل افکن صحرای اقبال و بی امان و بی امان و بی امان و بی امان
 باشند بعد فرموده و درون حن دعای و زری عمر آن سعادت نشان سینه جات پوشیده ماند
 که تا تحریر این مکتوب خالان حوادث دوران از نظر من ناپدیدند و قضایات آن غزل خن صاحب کمال
 و آه و بیهوشی فرزند عالی از چنگ پلنگ هر بلا مامول و سبیل ایضا آشنای سنده بعضی حیدر
 و دانه مزاج حجت افعالی از جمیع الام جیبانی و امراض روحانی و خط حکیم مطلق مضمون با بعد
 نوع دعا و پالای اجابت اسی حصول صحت آن فرزند از جندی تبریک مضمون حواله کام کاغذ نمود
 که تا زمان چیدن او و مطالب مستور و چنگ سنده منفوف مر و در عنایات شافی حقیقی قوت بخش
 دل و دماغ نیست و شفای کامل ای آن راحت خان از مرض فکر و نیا شربت زوری حصول آرام
 مطلوب ایضا کینجاب و کان شرافت و طلس چین شاد و بهجانه خریدار عنایت بانی نوی
 باشند بعد بختن چین عا و قیود و محبت منزل متاع مانی الصمیم باز اعلان سس آرام
 که صد همد و امانت که تا پیوند ملی کاغذ بدایع قلم فرو آرد و شربت از من و تا وقت نوشت
 و لیسچ برود عابدت را و آن سعادت نشان خلاصه از کونه تنای ایضا از زو و جندی

صالحی شکر شکر شکر

ایضا شکر شکر شکر

صالحی شکر شکر شکر

چیدن بصورت بوق چنانکه در معنی طلس شکر که گزانه نیکگون را

تلازم غنچه

در این کتاب

ایضا سعاد آرا می توان نشاوت و توشاوت از سال تا صد و سی سال لذت ششما می توان
 حیات باشند پس از و عالمی که چون ملک و طعام با اجابت دست و گریا نیست عالمی آن جگر گوشه باد
 که و یک اقبال این کسری نبوده او را به حال بر او عاقبت مراد در جوش باشد و گرمی نور و دولت آن نور چشم
 سعادت نشان بهر عیانیت نموده کند و فرض چنانست بر شش نصف الهاماتهای ماری بر و حال
 ایضا سعاد آرا می توان نشاوت و توشاوت از سال تا صد و سی سال لذت ششما می توان
 بدو و در طالع باشد بعد و عالمی که طالع اجابت از دستش جدا میشود و نشانی که او از دستش جدا شود
 که شش اهل آسمان میرسد و تخته شش که در طالع اقبال آن نظر کرده و پیرایمی می تحت از چند اجزای زیاده
 سعاد دارم ایضا سعاد آرا می توان نشاوت و توشاوت از سال تا صد و سی سال لذت ششما می توان
 باشند بودی از عطر و عاید مانع اجابت رسانیده روح تازه و قالب قلم میدیده می آید نیست که تا زمان
 بویا کردن ثوب قرطاس این مکتوب و اوج کلهاسی تحریر سرگشت امیدم بانچه جز حصول مراد ششماست
 و کاشانه حیات آن سعادت سوادیکه ناگون فواح و حوت شادمانی غیرت و کان عطایا میوه ایضا
 نشانی ششما می خیزد که کوک کن ساز سعادت بی انداز تا انقطاع ششما است و در آن همه تن که در آن
 طبع و توفیق فیضی از عین لطیفه لایبی باشد بعد و عا و از می شد عمران فرزندان چند تا بهر سطوح
 بر باب مکتوب یک ششم نیست که تا اندک نغمه جلاجل مهر و باه و بوق مدحی نیست بلبان این بر سر
 تعالی فی الدارین و حق آن بر کسربلیان قیسیان آن زود دارم ایضا سعاد آرا می توان نشاوت و توشاوت از سال تا صد و سی سال لذت ششما می توان
 سرز فخرده خالی تا ابد از کسری فرق سعادت آن باشد بعد بروشتن شش و عالمی که سبب شد
 صورت دولت و کامرانی آن سرمانه زندگانی است چنین نوشته میشود که درین ایام نیست انصاف
 شایخ و خت مدعا بقصد بر آوردن بتون ایوان کامرانی از آن میرم و سوراخ شدن جگر بخوانا
 بجهت قدرتی تناسلی است که پیوندی با جان دارد ایضا سعاد آرا می توان نشاوت و توشاوت از سال تا صد و سی سال لذت ششما می توان
 رباعی طالع بلندی چون معنی بلخ در شهر بلخ و غیره می آید می باشد بعد و عالمی که اجابت از پیر
 بان باشد قافیه از برون نویسی چاره ندارد و در بحر نهج مطلب ششما می سکنت نیست که تا این است

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

تمام این از این

تا اینکه از انقلاب فلک چون شمشیر بر صنعت مطلوب مستعدی نظیر بنی مال بر آید یافت و نخواهد داشت
و برتی دولت آن رکن مصالح سعادت چون بن مضاعفت تقاریر مقبولی شام و فارسیان
تامل شمشیر عقول و تسبیح اهل کمال برین اصول ایضا رصده سعادت و فریج دان شادان تا ابد
قطب دایره اقبال و کمالی باشد پس دعای که معامله آن با اجابت بعینه معامله خطا است
مستعد الهی است مقرون به این نور و چه چنین بود که خدا که این ساعت خورشید شاد و
در سخن من دم که مرگوست و اما قرآن باید روان هر چه بلند خشمی بکم اوج بلند که هر چه با بر حصول
بماز چنگاه بر مطلوب ایضا مستخرج علو و ارجندی بقاعده اربعه بناسه تحصیل نصالح حاصل
و شناسای صلح اولین شادان از بر منزلت بلندی از سائر مراتب حاصل شده و زمان مجموع
تضایع بیوت شطرنج از روزی از هر خود پس بعد و عالمی پیشا که نسبت یک با اجابت نسبت
سعاده جنبی جنبی با و جنب یک جنب است بر بیان اوضح بود که این زمان اوقات ششبار در
عین سرست خورشیدی چون از چرخ ابعاد تمام است و ایداد آن بهر دو رکعت و یک رکعت ایضا
مانند خرج کسور تسع مسات ارم ایضا حاصل آید شایسته بیک نامی اصل بنده خدیجه بنده انجمن
یاد دست حیات جادو دانی باشد بعد دعای که رفته و شایع اجابت است مخفی نماند که این وقت که
کوه الفاظ را از کوشش نام که در جهان جان رحمت و شادان خلق نامی بخنده خاطر من است و تزیین
لیلاهی مقصود آن تحت جگر بر حصول قضی المارک ایضا احوال صوابی امارت و الاشی
و آهوی ختم آیات دعای و دوانی تا ابد از نماند نامی تا ابدی دولت و اقبال و باغ دل مشک آلود
میکرد و باشد بعد دعای که طلسمی مرتجع اجابت است اوضح بود که ما جتن چکار و قلم در میدان غن
از صد تا میو کبری ایسانی زمان تصور و دیگر سبزی شاخ عمران فرزند و بلند هر شام و صحر سحر
ایضا تسبیح صیغه عظمت نامادری سر لوح نسخ و دولت و کامکاری میو سحر ایضا
سنوات سبع مظهر و در فیوض نامی باشد بعد دعای طریقه است جریده عمر مخفی نماند که این وقت
تحریر این مکتوب در اوراق جلد افلاک تسبیح و دیگر و نام و حاشیه از بر شمس من آتی شایع

فانضاح و ملازمان الاستاد و ايضا حضرت شمس العلماء البصير جناب قدوة الفضلاء
 از آيات شمس عنايات طاب الله ثوبه و حبيب كتاب عبوديت و بندك بشروح الوداد و سر افكندگي
 سحر و سحر سیدار و اوقات عزیز عمر این عقیدت کیش بنحو خوب صرف میشود یعنی بصورت جمال ملکات
 آن فصل تقسم صنفی علی غایتی میکند و شفا یافتن اوقات جمیع طلبه علوم از مقام ملاوت بانظار
 مسیحائی آن شرفیه عیال حکیم علی الاطلاق پیوسته مامول و مستعد ایضا بموقف عرض مطهر
 انظار عنايات الهی حضرت قبله کاهی طلبة العالی میرساند که برخلاف زمان بعضی اوقات حال
 برین بنطاست که غیر مستقیال هر مطلب سر و دودیده آید و بلندی اسم مبارک آن عل افعال غیر کس
 شان بد نفسان با فتح ابواب شرف اخروی آن صم گزیده اند و گاه موقوف فسخه کائنات اقصی
 القایات در و شش مشربان طرف پس عرض اوستی بیل ایمان و شمس ایدان
 حضرت قبله کاهی و شاد و پناهی میرساند که احوال این بر عقیدت آیین با حکام و ستایع بودن
 بدوات یعنی تحریر این بقیه خلافت حجت و نشا طبع و زینت مقینه بودن با جان الوداد کیش
 بسلسله انقیاد و شش در آن خانقاه فلک پاکاه تناسی و حالی ایضا بموقف عرض حضرت مرقوم
 حضرت را و فاضل قبله و جهان جمید و دوران نورانیته نیز اوقات و تیر میرساند که اوقات این ارادت کردن
 انفضلات جناب و الا مشغول بودن خاطر عقیدت مطهر و اقبال انوار فیوض ذات علی صفقا
 و تقریری شک و اوقات امیر نیست از ایشان صواعق مقاصد آن دمی حق و تناسی مطلق و بحر افغان
 و صباغ عنايات جلید او و سیر و مرید مامول و مستعد ایضا و ساده پیری ایدان حضرت با
 حضرت شمس ثانی سنا است و بیرون و توفیق آید بعد تناسی استکلام عقبه عرفان و تقبیل کرباس
 طیفه و کاهی که چون فرات کائنات عجائب قدرت یزدی تهالی ندارد و عرض سید که بلالی کیش
 ازین خاطر انضاح و نماز و است و درین زمان عین سر و ستایع و اوقات جانی آن کعبه جهانی
 مانند قبا و کاشی حضرت با کوشش و در آینه خانه شرف مقاصد ایضا و شش در آن حلی
 فیاض سطور حضرت قبله و کعبه حق سلامت بعد از روی مشاهد تجلیات و فی اوقات فیوض

شمس عنايات طاب الله ثوبه

عامه کمالی

سید محمد طاهر

سید محمد طاهر

سید محمد طاهر

سید محمد طاهر

القدس سره

مستطاب لطف

فیض طبعی معروض میدارد که نسیم کرم از تعالی یک برکات ازین کسین چون موصوفی در کتب خود
دو وادعای قلم لطف و عنایت آن مشعل افروز بدایت در شب بزم غنیمت تخیال عواصم بحجرات اودایت
خاتم هر چند در الفصاحت الفاظیکه برای نویسنده مکتوب مقابل شخص سادسی بزرگ و خرد و کار
باشد مذکور شده لیکن بعضی خبر که تعلق تربیه طریقی دارد که عند التقریر شرح کار آید و در کتاب که
پیرایه تر بر بند زنده و پیرایه نوشته می آید و اینها از طرق مختلف و ادب نامند که بعضی از اینها سوسی علم و زبان
تعلق بخواج میرزا و بعضی باعضای آن بنیان معنی نامند که در مقابل شخص سادسی خود را ندیده و مقابل
خود را قبله قبله حاجت هم گفتن درست آید و صاحب قبله و کعبه پیر است و در شد با هم بایگفت
بدر زن نیز مضائقه دارد و بشرطیکه آقا باشد لیکن پدر را نباید گفت و لفظ پیر و مرشد سوادسی است
مرشد بدیگری نباید گفت لیکن سوادسی که علوم کتابی باید آنگس بدیده است و در فقه و کتب کسین
و غیر مضامین که تبه و بی مقام دادن اعنایت کردن نامند و بیدر سوادسی بدید عنایت بکند باید گفت
و در خطاب جناب باید گفت یا جناب والا یا جناب حضرت هم مضائقه نیست لیکن مثل توبه یا سید حضرت
بعضی پدر است حال نباید کرد و در عاقلانه پدر را والد یا قبله کاهی باید گفت اگر چنین شخص مقابل باشد و در
آقا هیچ و پسر خود را در مقابل این صاحبان سوادسی شخص سادسی غلام زاده مضائقه ندارد و در روی
سادسی صاحب تشخص بند زاده باید گفت و در روی پیر نام او باید بود و همچنین در روی زرکانی که آید
در تربیه زیاد باشد مثل عمر بزرگ و حال بزرگ لیکن اینجا غلام زاده گفتن نیز درست باشد چرا که سوادسی حضرت
سادسی که آنجا خود را ندیده گفتن نیز درست و پسر خود را ندیده زاده و در مقابل اینها خود را غلام و
باید گفت و بر نام پدر و در روی زرکان لفظ صاحب اضافه باید کرد یعنی اگر کسی از زرکان سوال کند
که پیر شما چه نام دارد باید گفت که زید یا عمر زید صاحب یا عمر صاحب باید گفت و در روی پسر
صاحبان پدر و برادر کلان است و نه سلام باید کرد و در مکتوبی که برای بزرگ بنویسند
پسر خود را ز خود را نقطه یا بر خردار کا مکار نباید نوشت غلام زاده یا عمر یا پسر خود را زاده و پدر
اشنامی و پسر زاده باید نوشت آعم برادر و اسب آقا یا پسر خدایم باشد یکی یک آنگس بدیده

اینکه در کتب خود
دو وادعای قلم لطف و عنایت آن مشعل افروز بدایت در شب بزم غنیمت تخیال عواصم بحجرات اودایت
خاتم هر چند در الفصاحت الفاظیکه برای نویسنده مکتوب مقابل شخص سادسی بزرگ و خرد و کار
باشد مذکور شده لیکن بعضی خبر که تعلق تربیه طریقی دارد که عند التقریر شرح کار آید و در کتاب که
پیرایه تر بر بند زنده و پیرایه نوشته می آید و اینها از طرق مختلف و ادب نامند که بعضی از اینها سوسی علم و زبان
تعلق بخواج میرزا و بعضی باعضای آن بنیان معنی نامند که در مقابل شخص سادسی خود را ندیده و مقابل
خود را قبله قبله حاجت هم گفتن درست آید و صاحب قبله و کعبه پیر است و در شد با هم بایگفت
بدر زن نیز مضائقه دارد و بشرطیکه آقا باشد لیکن پدر را نباید گفت و لفظ پیر و مرشد سوادسی است
مرشد بدیگری نباید گفت لیکن سوادسی که علوم کتابی باید آنگس بدیده است و در فقه و کتب کسین
و غیر مضامین که تبه و بی مقام دادن اعنایت کردن نامند و بیدر سوادسی بدید عنایت بکند باید گفت
و در خطاب جناب باید گفت یا جناب والا یا جناب حضرت هم مضائقه نیست لیکن مثل توبه یا سید حضرت
بعضی پدر است حال نباید کرد و در عاقلانه پدر را والد یا قبله کاهی باید گفت اگر چنین شخص مقابل باشد و در
آقا هیچ و پسر خود را در مقابل این صاحبان سوادسی شخص سادسی غلام زاده مضائقه ندارد و در روی
سادسی صاحب تشخص بند زاده باید گفت و در روی پیر نام او باید بود و همچنین در روی زرکانی که آید
در تربیه زیاد باشد مثل عمر بزرگ و حال بزرگ لیکن اینجا غلام زاده گفتن نیز درست باشد چرا که سوادسی حضرت
سادسی که آنجا خود را ندیده گفتن نیز درست و پسر خود را ندیده زاده و در مقابل اینها خود را غلام و
باید گفت و بر نام پدر و در روی زرکان لفظ صاحب اضافه باید کرد یعنی اگر کسی از زرکان سوال کند
که پیر شما چه نام دارد باید گفت که زید یا عمر زید صاحب یا عمر صاحب باید گفت و در روی پسر
صاحبان پدر و برادر کلان است و نه سلام باید کرد و در مکتوبی که برای بزرگ بنویسند
پسر خود را ز خود را نقطه یا بر خردار کا مکار نباید نوشت غلام زاده یا عمر یا پسر خود را زاده و پدر
اشنامی و پسر زاده باید نوشت آعم برادر و اسب آقا یا پسر خدایم باشد یکی یک آنگس بدیده

مسبب او کامیاب طلب که وید یا نیکو پیشین خود ملک می دوزد و لیکن او نیز اقامت مثل رسا و اهل
 یکنه یا دیوان ایر پس چنین آثار بر بی حسن نوکر را رفیق و هدم و صاحب نامند و بی تمام عاقل
 بجای او ن پذیر خود را قبله گاهی و قبله گاه صاحب واکه گفتن مضائقه ندارد و سلام بهم بر سر
 باید کرد و او را قبله گاه صاحب باید گفت و در عالم اخلاط خداوند هم گفتن مضائقه
 و تقطیر و وستان هم باید کرد و وقت شریف بیارند و چه میفرمایند هم در وستان بزرگان گفتن
 معیوب نیست اما برای او عرضی باید داشت برای بعضی بی بد و بعضی نامد و بعضی او را نام
 بحال عزت باید بر در بر و تقطیر هر یکی باید کرد و اقامت بر تاقاسی می جبروت مالک الملک که ملک
 و یکی شریک باشد او پیش نیست که در بروی او خود را غلام و پسر خود را خانه را و باید گفت غلام
 نباید گفت پذیر خود را پذیر غلام و برادر کلان را نام یا باید کرد بی اضافه نمودن صاحب او را
 رحمت کردن یا دادن باید گفت غایت کردن نباید گفت و در بروی او تقطیر هیچ بزرگی نباید
 و عند الله که هم الفاظ بزرگی آئین در حق کسی بزرگان نباید آورد و او را در برابر خاکی یا حضور باید
 و عند الخطاب پیر و می شود و اول و شش را می شود و او در بروی او لفظ بهادر بر پیشش نباید
 و آمدن آنها را تشریف آوردن نباید گفت لا بزرگان بن او حضور و پیر کی تمام نام باید آورد
 بزرگان او را نیز یعنی پیشش حضرت خست آرا نگاه باید گفت پیر کلانش را حجت آرا نگاه
 و تا خود پیر شد حقش آغاز نباید کرد و اگر مطلبی ضروری اندک باشد دست خود کرده او باید کرد اگر
 برای کاری بر رفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن داد و اگر در طلب تسلیم
 باید کرد و وقت مقابل او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده و پیشد یا بد نیست اگر در روز
 سه بار یکبار در بار و بروی او رفتن اتفاق افتد در مقابل سلام تسلیم باید کرد و تا هزار بار پیش
 نباید گفت و عند الخطاب لفظ کرامات بزرگان آورد و عرض مطلب باید کرد و بعد از آن دعا و حاجت
 غائبانه آنها نباید گفت بلکه صاحبان را و بگوید

خاتمه از طرف جناب لطف معانی آگاه خندان ششی محمد رحمت خان

در وقت شریف بیارند و چه میفرمایند هم در وستان بزرگان گفتن معیوب نیست اما برای او عرضی باید داشت برای بعضی بی بد و بعضی نامد و بعضی او را نام بحال عزت باید بر در بر و تقطیر هر یکی باید کرد و اقامت بر تاقاسی می جبروت مالک الملک که ملک و یکی شریک باشد او پیش نیست که در بروی او خود را غلام و پسر خود را خانه را و باید گفت غلام نباید گفت پذیر خود را پذیر غلام و برادر کلان را نام یا باید کرد بی اضافه نمودن صاحب او را رحمت کردن یا دادن باید گفت غایت کردن نباید گفت و در بروی او تقطیر هیچ بزرگی نباید و عند الله که هم الفاظ بزرگی آئین در حق کسی بزرگان نباید آورد و او را در برابر خاکی یا حضور باید و عند الخطاب پیر و می شود و اول و شش را می شود و او در بروی او لفظ بهادر بر پیشش نباید و آمدن آنها را تشریف آوردن نباید گفت لا بزرگان بن او حضور و پیر کی تمام نام باید آورد بزرگان او را نیز یعنی پیشش حضرت خست آرا نگاه باید گفت پیر کلانش را حجت آرا نگاه و تا خود پیر شد حقش آغاز نباید کرد و اگر مطلبی ضروری اندک باشد دست خود کرده او باید کرد اگر برای کاری بر رفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن داد و اگر در طلب تسلیم باید کرد و وقت مقابل او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده و پیشد یا بد نیست اگر در روز سه بار یکبار در بار و بروی او رفتن اتفاق افتد در مقابل سلام تسلیم باید کرد و تا هزار بار پیش نباید گفت و عند الخطاب لفظ کرامات بزرگان آورد و عرض مطلب باید کرد و بعد از آن دعا و حاجت غائبانه آنها نباید گفت بلکه صاحبان را و بگوید

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

ق ۱۲ ش

DATE SLIP

۸۹۱۵۵۲۲۶

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

ق ۱۲۳

۲۱۱۲

۱۹۱۵۲۲۶

فهرست المپیاد

Date	No	Date	No.
۹/۱۶			